

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فارسی (۱)

رشته‌های ریاضی و فیزیک – علوم تجربی – ادبیات و علوم انسانی – علوم و معارف اسلامی

پایه دهم

دوره دوم متوسطه



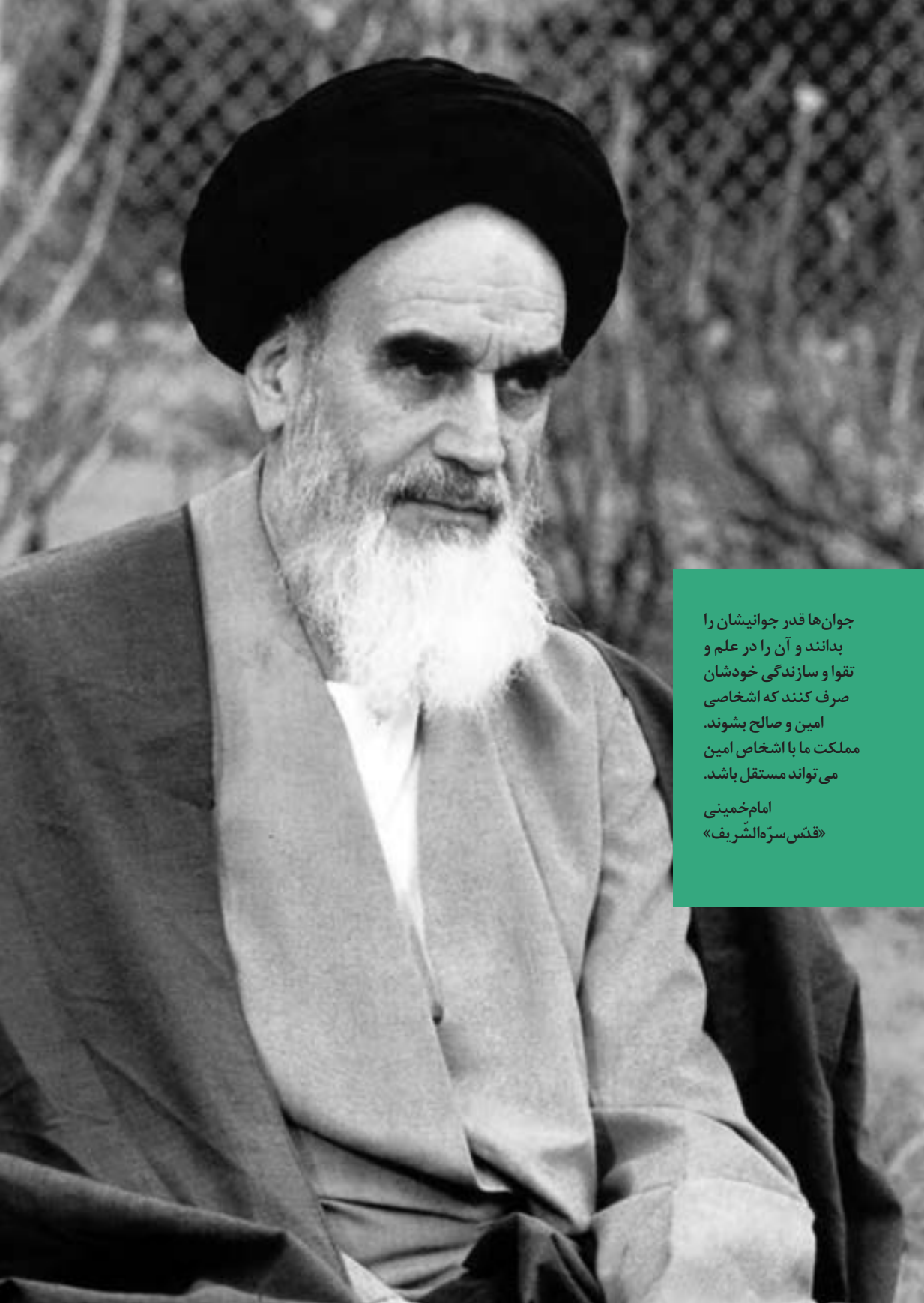
وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب:	فارسی (۱) - پایه دهم دوره دوم متوسطه - ۱۱۰۲۰۱
پدیدآورنده:	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:	دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:	محمی‌الدین بهرام محمدیان، حسین قاسم پورمقدم، عباسعلی وفائی، سهیلا صلاحی مقدم، رضامراد صحرائی، غلامرضا عمرانی، معصومه نجفی پازکی، مریم دانشگر، حجت کجانی حصاری، نادر یوسفی و محمد نوریان (اعضای شورای برنامه‌ریزی)
مدیریت آماده‌سازی هنری:	حسین قاسم پورمقدم، شهناز عبادتی، فریدون اکبری شلدرد، محمدرضا سنگری و مریم عاملی رضائی (اعضای گروه تألیف) - سید اکبر میرجعفری (ویراستار)
شناسه افزوده آماده‌سازی:	اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
نشانی سازمان:	لیدا نیک‌روش (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، صفحه‌آرا و طراح جلد) - حسین صافی، مسعود سید کشمیری، صادق صندوقی (تصویرگران) - کبری اجابتی، زهرا رشیدی مقدم، فاطمه صفری ذوالفقاری، زینت بهشتی شیرازی، مریم دهقان زاده، ناهید خیام‌باشی (امور آماده‌سازی)
ناشر:	تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹ وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir
چاپخانه:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (دارویخش) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹
سال انتشار و نوبت چاپ:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص» چاپ سوم ۱۳۹۷

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۵۰۶-۷

ISBN: 978-964-05-2506-7



جوان‌ها قدر جوانیشان را
بدانند و آن را در علم و
تقوا و سازندگی خودشان
صرف کنند که اشخاصی
امین و صالح بشوند.
مملکت ما با اشخاص امین
می‌تواند مستقل باشد.

امام خمینی
«قدس سره الشریف»

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

فهرست



۷ پیشگفتار

۱۰ ستایش: به نام کردگار

۱۱ فصل یکم: ادبیات تعلیمی

۱۳ درس یکم: چشمه

۱۵ کارگاه متن پژوهی

۱۷ گنج حکمت: خلاصه دانش‌ها

۱۸ درس دوم: از آموختن، ننگ مدار

۱۹ کارگاه متن پژوهی

۲۱ روان خوانی: دیوار

۲۸ فصل دوم: ادبیات سفر و زندگی

۳۱ درس سوم: سفر به بصره

۳۳ کارگاه متن پژوهی

۳۵ گنج حکمت: شبی در کاروان

۳۶ درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

۳۸ کارگاه متن پژوهی

۳۹ درس پنجم: کلاس نقاشی

۴۱ کارگاه متن پژوهی

۴۳ روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

۴۸ فصل سوم: ادبیات غنایی

۵۱ درس ششم: مهر و وفا

۵۳ کارگاه متن پژوهی

۵۴ گنج حکمت: حُقه راز

۵۵ درس هفتم: جمال و کمال

۵۷ کارگاه متن پژوهی

۵۹ شعر خوانی: بوی گل و ریحان‌ها

۶۰ فصل چهارم: ادبیات پایداری

۶۳ درس هشتم: پاسداری از حقیقت

۶۶ کارگاه متن پژوهی

۶۸ گنج حکمت: دیوار عدل

۶۹ درس نهم: بیداد ظالمان

۷۰ کارگاه متن پژوهی

۷۲ شعر خوانی: همای رحمت

۷۴ فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی

۷۷ درس دهم: دریا دلان صف شکن

۸۱ کارگاه متن پژوهی

۸۳ گنج حکمت: یک گام، فراتر

۸۴ درس یازدهم: خاک آزادگان

۸۵ کارگاه متن پژوهی

۸۷ روان خوانی: شیرزنان ایران

۹۴ فصل ششم: ادبیات حماسی

۹۷ درس دوازدهم: رستم و اشکبوس

۱۰۱ کارگاه متن پژوهی

۱۰۳ گنج حکمت: عامل و رعیت

۱۰۴ درس سیزدهم: گردآفرید

۱۰۸ کارگاه متن پژوهی

۱۱۰ شعرخوانی: دلیران و مردان ایران زمین

۱۱۲ فصل هفتم: ادبیات داستانی

۱۱۵ درس چهاردهم: طوطی و بقال

۱۱۷ کارگاه متن پژوهی

۱۱۹ گنج حکمت: ای رفیق!

۱۲۰ درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

۱۲۱ کارگاه متن پژوهی

۱۲۲ درس شانزدهم: خسرو

۱۲۸ کارگاه متن پژوهی

۱۳۰ روان خوانی: طزاران

۱۳۲ فصل هشتم: ادبیات جهان

۱۳۵ درس هفدهم: سپیده دم

۱۳۸ کارگاه متن پژوهی

۱۴۱ گنج حکمت: مزار شاعر

۱۴۲ درس هجدهم: عظمت نگاه

۱۴۴ کارگاه متن پژوهی

۱۴۶ روان خوانی: سه پرسش

۱۵۱ نیایش: الهی

۱۵۲ واژه نامه

۱۶۳ کتاب نامه



پیشگفتار

آثار ادبی ایران، آیینۀ اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملت است که از دیرباز تاکنون، بالنده و شکوفا از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، ناصر خسرو، غزالی، بیهقی، سنایی، عطار، مولانا، سعیدی، حافظ، بیدل، دهخدا و... است که با بهره‌گیری از زلال فرهنگ اسلامی، آثاری ماندگار و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند. مطالعه دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به افق‌های شفاف و روشن پرواز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد.

برنامه درسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ارزش‌های اعتقادی، فرهنگی و ملی است.

کتاب فارسی پایه دهم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران»، یعنی شکوفایی فطرت توحیدی، استوار است و با توجه به عناصر پنجگانه (علم، تفکر، ایمان، اخلاق، عمل) و جلوه‌های آن در چهار پهنه (خود، خلق، خلقت و خالق) و بر پایه اهداف «برنامه درسی فارسی»، سازماندهی و تألیف شده است؛ بر این اساس کتاب از هشت فصل با عنوان‌های ادبیات تعلیمی، ادبیات سفر و زندگی، ادبیات غنایی، ادبیات پایداری، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات حماسی، ادبیات داستانی و ادبیات جهان، تشکیل شده است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فرایند آموزش، توجه همکاران ارجمند را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

■ رویکرد خاص برنامه فارسی آموزی، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و فرازبانی و ادبی تأکید دارد و ادامه منطقی کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی و دوره اول متوسطه است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامی از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

■ رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین، طراحی و به کارگیری شیوه‌های آموزشی متنوع و روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی — یادگیری، کلاس را سرزنده، با نشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، ژرفای بیشتری می‌بخشد.

■ در بخش مهارت‌های خوانداری، بایسته است ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خُرده مهارت‌ها به طور مناسب، مورد توجه قرار گیرد.

■ با توجه به رویکرد مهارتی، آنچه در بخش بررسی متن اهمیت دارد؛ کالبد شکافی عملی متون است. یعنی فرصتی خواهیم داشت تا متن‌ها را پس از خواندن، در سه قلمرو بررسی کنیم. این کار، سطح درک و فهم ما را نسبت به محتوای اثر، فراتر خواهد برد. یکی از آسان‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه‌های بررسی، کالبد شکافی و تحلیل هر اثر، این است که متن در سه قلمرو بررسی شود: **زبانی، ادبی و فکری.**

۱. قلمرو زبانی

این قلمرو، دامنه گسترده‌ای دارد؛ از این رو، آن را به سطوح کوچک‌تر تقسیم می‌کنیم:

– سطح واژگانی: در اینجا، لغت‌ها از نظر فارسی یا غیرفارسی بودن، روابط معنایی کلمات از قبیل ترادف، تضاد، تضمن، تناسب، نوع‌گزینش و همچنین درست‌نویسی بررسی می‌شود.

– سطح دستوری: در اینجا، متن از دید ترکیبات و قواعد دستوری، (صرف و نحو) بررسی می‌شود. در بخش «نحو» بیشتر نثر معیار، مبنای کار است.

۲. قلمرو ادبی

در اینجا، شیوه نویسنده در به کارگیری عناصر زیبایی‌آفرین در سطح‌های زیر، بررسی می‌شود:

– سطح موسیقایی: در این مرحله، متن را از دید بدیع لفظی (وزن، قافیه، ردیف، آرایه‌های لفظی و تناسب‌های آوایی مانند واج‌آرایی، تکرار، سجع، جناس، و ...) بررسی می‌کنیم.

– سطح بیانی: بررسی متن از دید مسائل علم بیان؛ نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه؛

– سطح بدیع معنوی: بازخوانی متن از دید تناسب‌های معنایی؛ همچون تضاد، ایهام، مراعات نظیر و ...

۳. قلمرو فکری

در این مرحله، متن از نظر ویژگی‌های فکری، روحیات، اعتقادات، گرایش‌ها، نوع نگرش به جهان و دیگر جنبه‌های فکری، مانند موضوع‌های صفحه بعد، بررسی می‌شود:

عینی / ذهنی، شادی / غم‌گرا، خردگرا / عشق‌گرا، جبرگرا / اختیارگرا، خوش‌بینی /

بدبینی، محلّی - میهنی / جهانی و

■ در آموزش، به ویژه، در قلمرو زبانی و ادبی از بیان مطالب اضافی که به انباشتِ دانش و فرسایش ذهنی دانش آموزان منجر می شود، پرهیز گردد.

■ مطالب طرح شده در قلمرو زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با محتوای درس دارد. آموزش این نکات به درک و فهم بهتر متن، کمک می کند؛ بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

■ روان خوانی ها، شعر خوانی ها و حکایات با هدف پرورش مهارت های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده اند. در پایان «روان خوانی ها» و «شعر خوانی ها» بخش «درک و دریافت» با دو پرسش، تدوین شده است. این پرسش ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم، پرورش روحیه نقد و تحلیل متون، تنظیم گردیده است.

■ برای تقویت حافظه شعری دانش آموزان پیشنهاد می شود پرسش های حفظ شعر از متون شعر خوانی طراحي شود.

■ تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمل در لایه های محتوا و همفکری گروه های دانش آموزی، به پرورش قدرت معنا سازی ذهن زبان آموزان کمک می کند.

■ درس های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای توجه به اصل پانزدهم قانون اساسی و تحقق آن است تا با مشارکت دانش آموزان عزیز و راهنمایی دبیران گرامی از گنجینه های فرهنگ سرزمینی و ادبیات بومی در غنی سازی کتاب درسی، بهره برداری شود. برای تولید محتوای این درس ها پیشنهاد می گردد به موضوع های متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ، ادبیات بومی، آداب و سُنن محلّی، نیازهای ویژه نوجوانان و جوانان و دیگر ناگفته های کتاب، پرداخته شود.

امیدواریم آموزش این کتاب، به رشد و شکوفایی زبان و ادبیات فارسی و پرورش شایستگی ها در نسل جوان، یاری رساند و به گشایش کرانه های امید و روشنایی، فراوی آینده سازان ایران عزیز بینجامد.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب های درسی عمومی و متوسطه نظری

www.literature-dept.talif.sch.ir

که پیدا کرد آدم از کفنی خاک
 ز رحمت، یک نطفه در کار ما کن
 تویی خلاق هر دانا و نادان
 تویی هم آشکارا، هم خفایم
 حقیقت، پرده برداری ز رخسار
 عجایب نقش‌ها سازی سوی خاک
 از آتش رنگ‌های بی‌شمار است
 یقین دانم که بی‌شک، جان‌جانی
 تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی

۱ به نام کردگار هفت افلاک
 الهی، فضل خود را یار ما کن
 تویی رزاق هر پیدا و پنهان
 زهی گویا ز تو، کام و زبایم
 ۵ چو در وقت بحار آبی پدیدار
 فروغ رویت اندازی سوی خاک
 گل از شوق تو خندان در بحار است
 هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی
 ۹ نمی‌دانم، نمی‌دانم، الهی

الهی نامه، عطار نیشابوری

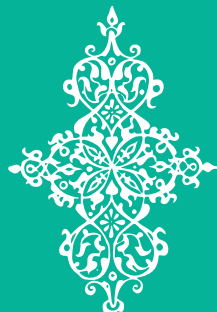
تعلیمی ادبیات

۱

درس یکم: چشمه
کارگاہ متن پژوهی
گنج حکمت: خلاصہ دانش‌ها
درس دوم: از آموختن، ننگ مدار
کارگاہ متن پژوهی
روان خوانی: دیوار

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که در آنها شاعر یا نویسنده، خواسته است موضوع و مفهومی رفتاری، اخلاقی یا مسئله‌ای اجتماعی و پندآموز را به شیوه‌اندروز بازگو کند؛ برای این کار از داستان یا حکایت در قالب شعر و نثر بهره گرفته است؛ به این گونه آثار ادبی، «ادبیات تعلیمی» می‌گویند.

اثر تعلیمی، اثری است که با هدف آموزش و تعلیم، موضوع‌هایی از حکمت، اخلاق، مذهب یا دانشی از معارف بشری را بیان می‌کند. آثار تعلیمی می‌توانند تخیلی - ادبی باشند تا مسئله‌ای را به صورت روایی یا نمایشی با جذابیت بیشتر ارائه دهند. از این گونه آثار ادبی، به ویژه در کتاب‌های درسی و ادبیات کودک و نوجوان بهره می‌گیرند. بسیاری از شاهکارهای ادبی (قابوس‌نامه، کلیله و دمنه، گلستان، بوستان، مثنوی معنوی) و برخی آثار طنز، جنبه‌ی تعلیمی دارند.



گشت یکی چشمه ز سنگی جدا
 که به دهان، برزده کف، چون صدف
 گفت: درین معرکه، یکتا منم
 چون بدوم، بمره در آغوش من
 غلغله زن، چهره نما، تیزپا
 گاه چو تیزی که رود بر حدف
 تاج سر گلبن و صحرا، منم
 بوسه زنده بر سر و بردوش من

۵ چون بگشایم ز سر مو، بکهن
 قطره باران که در افتد به خاک
 در بر من، ره چو به پایان برد
 ابر ز من، حال سرمایه شد
 گل به همه رنگ و برزندگی
 ۱۰ در بن این پرده نیلوفرے
 زین نمط آن مست شده از غرور
 دید یکی بحر خروشنده ای
 نعره بر آورده، فلک کرده کر
 راست به مانند یکی زلزله
 ۱۵ چشمه کوچک چو به آنجا رسید
 خواست کزان ورطه، قدم در کشد
 لیک چنان خیره و خاموش ماند

ماه بیند رخ خود را به من
 زو بدد بس گهر تابناک
 از نجلی سر به گریبان برد
 باغ ز من صاحب پیرایه شد
 می کند از پرتو من زندگی
 کیست کند با چو منی همسری؟
 رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور
 سگلی، نادره جوشنده ای
 دیده یه کرده، شده زهره در
 داده تنش بر تن ساحل، یله
 وان همه هنگامه دریا بید
 خویشتن از حادثه برتر کشد
 کز همه شیرین سخنی، گوشش ماند

نیما یوشیج (علی اسفندیاری)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ معنای واژه‌های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید.
در بن این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟
راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل یله
- ۲ بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید.
«گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیز پا»

قلمرو ادبی

- ۱ هر یک از بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
 - چون بگشایم ز سر مو، شکن ماه ببیند رخ خود را به من
 - گه به دهان، بر زده کف، چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف
- ۲ با توجه به شعر نیما، «چشمه» نماد چه کسانی است؟
- ۳ آمیختن دو یا چند حس، در کلام را «حس آمیزی» می‌گویند؛ مانند: «حرف‌هایم مثل یک تکه چمن روشن بود.»
در این نمونه، سپهری از «روشن بودن حرف» سخن گفته است. «روشن بودن» امری دیدنی و «حرف»، شنیدنی است. شاعر در این مصراع، دو حس بینایی و شنوایی را با هم آمیخته است.
 - نمونه‌ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید.
- ۴ هر واژه، یک معنای اصلی و یک یا چند معنای غیر اصلی دارد؛ به معنای اصلی واژه، معنای حقیقی و به معنای غیر اصلی آن، معنای مجازی می‌گویند. کلمه‌ای که در معنای غیرحقیقی به کار رفته باشد، «مجاز» نامیده می‌شود. مثال:
 - پشت دیوار آنچه گویی، هوش دار تا نباشد در پس دیوار، گوش سعدی

همان طور که می‌دانید، «گوش» اندام شنوایی است و در این معنا، «حقیقت» است و نمی‌تواند در پس دیوار بیاید؛ شاعر در بیت اول به مفهوم مجازی «گوش»، یعنی «انسان سخن‌چین» تأکید دارد.

اکنون به این بیت توجه نمایید:

- بر سر آنم که گر ز دست برآید دست به کاری زخم که غصه سرآید حافظ
- در مصراع اول، واژه‌های «سر» و «دست» به ترتیب در مفهوم مجازی «قصد و اندیشه» و «قدرت و اختیار» به کار رفته‌اند.
- در شعر این درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمه» ایجاد شد؟

۲ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

«نعره برآورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در»

۳ سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید.

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم؟ گر او هست حقاً که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید
بلندی از آن یافت کاو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

۴ دوست دارید جای کدام یک از شخصیت‌های شعر نیما (چشمه، دریا) باشید؟

برای انتخاب خود دلیل بیاورید.

..... ۵

گنج حکمت خلاصه دانش‌ها

دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید و به او گفت: چرا به جای تحصیل علم، چوپانی می‌کنی؟
چوپان در جواب گفت: آنچه خلاصه دانش هاست، یاد گرفته‌ام.
دانشمند گفت: خلاصه دانش‌ها چیست؟
چوپان گفت: پنج چیز است:
- تا راست، تمام نشده، دروغ نگویم.
- تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم.
- تا از عیب و گناه خود، پاک نگردم، عیب مردم نگویم.
- تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه



دیگری نروم.

- تا قدم به بهشت نگذاشته‌ام، از هوای نفس و شیطان غافل نباشم.
دانشمند گفت: حقا که تمام علم را دریافته‌ای. هر کس این پنج خصلت را داشته باشد، از آب حقیقت علم و حکمت، سیراب شده است.

داستان‌های صاحب‌دلان، به کوشش **محمدی اشتیاردی**

از آموختن، ننگ مدار

تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده، مباش. به زبان، دیگر مگو و به دل، دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی، و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد و اگر غم و شادیت بود، به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو که این فعلِ کودکان باشد.

بدان کوش که به هر محالی، از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمّر و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را. چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیله خویش را حرمت دار، ولیکن به ایشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی عیب نیز بتوانی دید و اگر از بیگانه نایمن شوی زود به مقدار نایمنی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

قابوس نامه، عنصر المعالی کیکاووس

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنی واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

سعدالدین وراوینی

■ کتابی که در او داد سخن آرای توان داد.

فخرالدین عراقی

■ عشق شوری در نهاد ما نهاد.

۲ در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید.

۳ به عبارت‌های زیر توجه کنید:

الف) هم‌نشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از هم‌نشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جمله دوم ذکر نشده است اما خواننده یا شنونده از فعل جمله اول می‌تواند به فعل جمله دوم، یعنی «است» پی‌برد. در این جمله، حذف فعل به «قرینه لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب»، جای فعل «داری» یا «دارید» در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه‌ای در ظاهر جمله، شنونده را به وجود فعل راهنمایی نمی‌کند. تنها از مفهوم عبارت می‌توان دریافت که فعل «داری» یا «دارید» از جمله دوم حذف شده است؛ در این جمله، حذف به «قرینه معنوی» صورت گرفته است.

هریک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می‌تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را «حذف به قرینه لفظی» گویند. اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی‌برد، «حذف به قرینه معنوی» است. ■ در کدام جمله متن درس، حذف صورت گرفته است؟ نوع آن را مشخص کنید.

۴ جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

مضارع اخباری	ساخت منفی	امر	فعل
.....	شنیده بودی
.....	داری می روی
.....	خواهید پرسید

قلمرو ادبی

- ۱ بهره گیری از «مَثَل» چه تأثیری در سخن دارد؟
- ۲ دو عبارت کنایی را از متن بیابید و بنویسید.

قلمرو فکری

- ۱ نویسنده، چه کاری را کودکانه می شمارد؟
 - ۲ در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی های اخلاقی تأکید می کند؟
«اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن.»
 - ۳ مفهوم عبارت «گندم نمای جو فروش مباش.» را بنویسید.
 - ۴ برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.
«شاد و بی غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می گذرند»
- ابن حسام خوسفی
- ۵ حدیث «حَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا» با کدام عبارت درس، قرابت معنایی دارد؟
 - ۶

بالای پله‌ها ایستاده بود و برّ و نگاه می کرد اما چیزی دستگیرش نمی شد. چشم های خواب آلود و حیرت زده خود را باز کرده و محو تماشا شده بود. همه چیز پیش چشم هایش عوض شده بود؛ چیزهای باور نکردنی و تازه‌ای می دید که روزهای دیگر ندیده بود.

بهمن، پسر همسایه، توی حیاط خودشان دور باغچه می گشت و با آب پاش کوچک خود، گل ها و سبزه ها را آب می داد. منیژه، خواهر بزرگ او هم لب حوض نشسته بود و دندان هایش را مسواک می کرد. همان طور که بی حرکت و خوشحال به نرده تکیه داده بود، همه اینها را می دید اما دیروز، هیچ کدام را نمی توانست ببیند؛ نه بهمن را که با آب پاش خود دور باغچه ها و گلدان ها می گشت، نه منیژه را که لب حوض نشسته بود و دندان هایش را می شست. تعجب برش داشته بود. نمی دانست چرا امروز این طور شده و چه اتفاقی افتاده است.

هنوز اول صبح بود و روشنایی شیری و برّاقی روی آسمان را گرفته بود. خورشید تازه داشت مثل یک توپ قرمز از پایین آسمان پیدا می شد. سر و صدای شلوغ گنجشک ها، حیاط را برداشته بود. چند بار با خنده و خوشحالی، دست هایش را به طرف بهمن تکان داد و صدایش کرد: بهمن ... من را می بینی ...؟ بهمن ...!

اما بهمن به کار خود سرگرم بود. صدای او را نشنید. چند پله دیگر که پایین آمد، از تعجب دهانش باز ماند. حیاط ها سر به هم آورده و خانه هایشان یکی شده بود. به جای دیوار، تلی از آجرهای شکسته و پاره های خشت و خرده های گچ، روی هم ریخته بود. از پله ها پایین دوید؛ خوشحال بود.

توی اتاق آمد. مامانش که برایش چای می ریخت، به او گفت که دیشب باد دیوار را خراب کرده است. پدرش که مشغول پوشیدن لباس هایش بود، با اوقات تلخی گفت: «همین امروز باید استاد عباس را ببینم که بباید، دیوار را بسازد. به کس دیگری نمی شود اطمینان کرد». سیروس، برادر بزرگش، که خود را بعد از پدر مرد خانه حساب می کرد، صدایش را صاف کرد و گفت: «بله دیگر، تو این دور و زمانه به کسی نمی شود اطمینان کرد؛ عجب روزگاری است.»

درست، همین موقع بهمن به دنبالش توی اتاق آمد که برای بازی به خانه آنها بروند. بی آنکه در کوچه را بزند و کسی در را باز کند، یک مرتبه توی اتاق آنها آمده بود. نیشش باز شده بود و یک ریز می خندید. وقتی که در کنار هم راه افتادند و از اتاق بیرون آمدند، بهمن با خنده گفت: «می دانی ناصر؟ دیشب باد آمده دیوار حیاط را خراب کرده!... حالا دیگر می شود همین طوری بیایی خانه ما بازی...»

ناصر هم با خنده و تعجب پرسید: «باد، دیوار را خراب کرده؟! چطوری خراب کرده؟»
بهمن گفت: «خوب، خراب کرده دیگر!»

طولی نکشید که همه چیز مهمان بازی شان روبه راه شد. یک قالیچه زیر سایه یکی از درخت ها پهن کردند و چهار زانو مثل آدم های بزرگ، با ادب و اخم کرده، روی قالیچه نشستند. بهمن سماور کوچکش را آتش کرد. ناصر هم مقداری زردآلو و گیلان از مامانش گرفت و با قاش خربزه و سیب بهمن، همه چیزشان جور شد و به شادی فرو ریختن دیوار، جشن مفصلی گرفتند! تا ظهر که به زور از هم جدا شدند، گفتند و خندیدند و از یکدیگر پذیرایی کردند. وقتی ناصر از حیاط آنها به خانه خودش آمد، همه چیز را با دهان پر خنده برای مامانش تعریف کرد.

* * *

حالا پشت پنجره ایستاده بود و با غصه به حیاط نگاه می کرد. چشم هایش دیگر نمی خندید. لب هایش شل و آویزان شده بود. دلش می خواست بهانه بگیرد و گریه کند. حیاط مثل گذشته از هم جدا می شد. دیواری نو و آجری از میان خانه ها سر بیرون می آورد و آنها را از هم می برید. ناصر می دید که دوباره حیاطشان مثل روزهای اول، کوچک می شود؛ خیلی کوچک. با خودش می گفت: «بله دیگر، کوچولوی کوچولو شده، درست مثل یک قفس...». فکر می کرد که دیگر نمی تواند با بهمن و بچه های دیگر گریه کند و مثل ماهی های حوض دنبال هم بکنند، به سر و کول هم بپرند و خنده کنان و نفس نفس زنان دنبال هم از این سر حیاط به آن سر حیاط بدوند و فضا را از فریادهای شادمانی خود پر کنند.

پشت پنجره ایستاده بود و میله های آهنی را با دست هایش می فشرد. مثل بچه ای دو سه ساله، لب برچیده بود. انگار که برای کار بدی، یک بی تربیتی، دعوایش کرده بودند. بغض گلویش را می فشرد و دلش می خواست گریه کند. چشم های پر بغض و کینه اش به دیوار نوساز، به بنا و عمله ها خیره شده بود. از همه آنها، از دیوار و بنا و عمله ها نفرتش می گرفت.

از حرصش با آنها لجاج می‌کرد و هر چه از او می‌خواستند یا هر چه از او می‌پرسیدند و هر پیغامی که برای بابا و مامانش داشتند، همه را نشنیده می‌گرفت. گاهی مشت مشت شن و خاک و سنگ ریزه برمی‌داشت، به سر و صورت آنها می‌زد و فرار می‌کرد.

بارها، او را صدا کرده بودند: «آقا کوچولو، آقا پسر... زنده باشی! یک چکّه آب خوردن برای ما بیاور. بدو بارک الله، خیلی تشنه ایم» اما او اعتنایی نمی‌کرد. پشتش را به آنها می‌کرد و می‌رفت. دلش می‌خواست همان طور که مشغول بالا بردن دیوار هستند، از آن بالا بیفتند و دست و پایشان بشکند یا دیوار روی سرشان خراب شود و همه شان زیر آن بمیرند. غصّه دار آرزو می‌کرد: الهی بمیرند، الهی همه شان بمیرند.

دیگر نمی‌توانست به خانه بهمن برود. عمله بناها و دیوار، راه را بر او بسته بودند. در آن حال که بغض گلویش را می‌فشرده، چندین بار به طرف در کوچه رفت که خود را به بهمن برساند و بازی شان را از سر بگیرد اما در کوچه بسته بود و دستش به قفل در نمی‌رسید. با خشم و اندوه به دیوار و عمله بناها نگاه می‌کرد و همه بدبختی خود را از چشم آنها می‌دید.

هر چه فکر می‌کرد نمی‌فهمید چه احتیاجی به دیوار هست و چرا پدرش این همه در ساختن آن اصرار دارد. آن چند روزی که دیوار خراب شده بود، همه آنها راحت تر بودند. آن روزی که مادرش سبزی خشک کردنی خریده بود، مادر بهمن و بقیّه بچه ها آمدند و نشستند و با گو و بخند، همه را تا عصر پاک کردند. مامانش می‌گفت اگر آنها نبودند، پاک کردن سبزی ها چهار پنج روز طول می‌کشید. یا هنگامی که مادر بهمن پرده های اتاقشان را می‌کوبید، مامانش به کمک او رفت. تا زمانی که دیوار از نو ساخته نشده بود، شب ها توی حیاط فرش می‌انداختند و سماور را آتش می‌کردند و او را به دنبال پدر و مادر بهمن می‌فرستادند.

اما پیش از آنکه باد دیوار را خراب کند، وضع به این حال نبود. شاید هفته ها می‌گذشت که همدیگر را نمی‌دیدند. دور هم جمع شدن و گفتن و خندیدن هم که جزه خیالات بود. اگر گاهی هم از دل تنگی، از پشت دیوار یکدیگر را صدا می‌کردند، مثل این بود که دیوار صدای آنها را برای خودش نگه می‌داشت و عوض آن، صدایی خفه و غریبه از خود بیرون می‌داد. جوابی هم که به این صدا می‌آمد، خشک و بی مهر و نارسا بود؛ مثل این بود که دو تا آدم غریبه، زور کی با هم صحبت می‌کردند یا دیوار آن طرفی با دیوار این طرفی، سرسنگین حرف می‌زد.



به دیوار نیمه کاره، به بنای چاق و گنده و عمله‌ها، به درخت‌ها که باد توی آنها مثل جیر جیرک‌ها «سی سی ... سی سی» می‌خواند، نگاه کرد. همه مشغول بودند؛ دیوار مشغول بالا رفتن، بنا مشغول ساختن و عمله‌ها مشغول نیمه بالا انداختن. فقط باد بود که بیکار توی درخت‌ها نشست و برای خودش آواز می‌خواند. مثل این بود که دیگر دوست نداشت خودش را به دیوارها بزند و آنها را خراب کند. مثل اینکه هیچ دلش نمی‌خواست به طرف دیوار نوسازِ آجری حمله‌ور شود. خوش داشت که آن بالا، روی شاخه درخت‌ها بنشیند و دیوار را تماشا کند و یک ریز خودش را روی شاخه‌ها تاب بدهد.

ناصر زیر لب گفت: «دیگر باد نمی‌آید دیوار را بخواباند؛ دیگر نمی‌خواهد بیاید... دیگر ترسیده.»

دیوار داشت به بلندی گذشته خود می‌رسید. بنا و عمله‌ها تند تند کار می‌کردند؛ از نردبان بالا می‌رفتند، نیمه بالا می‌انداختند، گل درست می‌کردند، گچ می‌ساختند، می‌رفتند و می‌آمدند و دیوار بالا و بالاتر می‌رفت.

ناصر هنوز می‌توانست با چشم‌های غم‌زده‌اش، گوشه‌ای از آن حیاط را تماشا کند.

مامانش بی‌آنکه سر خود را برگرداند، گفت:

— ها... بابات آمده؟

— نه.

— هر وقت آمد، مرا خبر کن.

— کجا می‌خواهید بروید؟

— خواستگاری.

— یا الله، من هم می‌خواهم بیایم.

مامانش او را نگاه کرد و با تعجب پرسید:

— کجا؟

— خواستگاری.

— آها... پس این طور! دیگر کجا می‌خواهی بیایی؟ ها؟

ناصر ساکت شد. از حرف‌های مامانش فهمید که التماس کردنش بی‌نتیجه است و او را با

خود نخواهد برد اما مثل اینکه چیزی به فکرش رسیده است و جرئت گفتن آن را ندارد. مثل اینکه حرفی مانند آتش سرزبانش بچسبد و دهانش برای گفتن باز نشود، مدتی این پا و آن پا شد و به صورت مامانش که سرخ و سفید شده بود، خیره خیره نگاه کرد؛ آخر طاقت نیاورد و گفت:

– مامان!...

– بفرمایید.

– چرا اینها دارند میان خانه ما و بهمن دیوار می کشند؟

– چرا دارند دیوار می کشند؟ چه چیزها می پرسی! آخر همین طوری که نمی شود....

– چطوری؟

– خانه هامان بی دیوار باشد.

– چرا نمی شود مامان؟

– ای، چه می دانم. دست از سرم بردار. مگر نمی بینی میان همه خانه ها دیوار است؟

– چرا میان همه خانه ها دیوار است؟

– برو بازی را بکن. این قدر از من حرف نگیر، بچه.

ناصر ساکت شد، چیزی دستگیرش نشده بود. مادرش از اتاق بیرون رفت. ناصر برگشت و پشت پنجره آمد و به بیرون، به بنا و عمله ها و درخت ها، نگاه کرد. درخت ها، بی حرکت، راست ایستاده و سرشان را به هوا بلند کرده بودند. باد دیگر میان درختان «سی سی... سی سی» آواز نمی خواند و روی شاخه ها تاب نمی خورد. فهمید که باد ترسیده و از میان درخت ها رفته... در رفته.

دلش از غم و درماندگی فشرده شد. هیچ کس نبود به کمکش بیاید؛ هیچ کس. جلوی چشم های غم زده اش دیوار مثل دیو ایستاده بود و با اخم به او نگاه می کرد. همان طور که با ترس و لرز به دیوار نگاه می کرد، با خود گفت: «آره، مثل دیو است، درست مثل دیو است.» سر شاخه ها و روی برگ ها، آفتاب زرد و بی مهر غروب، مثل صدها قناری نشسته بود که دسته دسته به آسمان پرواز می کردند. آن وقت مثل اینکه برگ ها و شاخه های تاریک و خالی، برمی گشتند و به او نگاه می کردند. همه به او نگاه می کردند... درها، درخت ها، دیوارها... همه اخم کرده بودند و با او سر دعوا داشتند.

ترسید و از پشت پنجره برگشت و توی حیاط آمد. با بیزاری از کنار بنا و عمله‌ها گذشت. بی آنکه نگاهی به آنها بکند، به طرف اتاق‌های آن طرف حیاط رفت. میان راه، یک مرتبه ایستاد و با نگاهی تند و تیز به بنا و دیوار سفید خیره شد. برق خوش حالی در چشم‌هایش دوید، دولا شد و دستش را با احتیاط روی پاره آجر پیش‌پایش گذاشت اما وحشت سرپایش را فراگرفت. بلند شد و با دلهره و نگرانی به این‌ور و آن‌ور خود نگاه کرد. هیچ‌کس متوجه او نبود. خیالش راحت شد. به سر طاس و قرمز بنای خپله‌ای که در چند قدمی او خم شده بود، نگاه کرد. بعد درحالی که دست‌هایش می‌لرزید و رنگش به سختی پریده بود، از نو خم شد و دست راستش را آرام و با احتیاط روی آجر گذاشت و آن را از زمین برداشت و به تندی به این طرف و آن طرف نگاه کرد. قلبش مثل یک گنجشک اسیر در سینه او پرپر می‌زد. یک پایش را به جلو و یک پایش را به عقب گذاشت، دستش را به نشانه سر بنای خپله بالا برد. خوب نشانه گرفت، دستش با پاره آجر در هوا به گردش آمد...

ناگاه لرزشی شدید سرپایش را برداشت. در همان دم که می‌خواست آجر را پرتاب کند، به نظرش رسید که دیوار ناگهان از جا تکان خورد و با چشم‌گنده سرخش چپ‌چپ به او نگاه کرد و به طرفش راه افتاد. تنش رعشه شدیدی گرفت. دستش لرزید و شل و بی‌حس پایین آمد و پاره آجر از میان انگشت‌هایش روی زمین افتاد. با چشم‌های بیرون زده گفت: دیو... دیو... دیوار... جیغ کشید و به طرف اتاق فرار کرد. مادرش سراسیمه، سر و پای برهنه از اتاق بیرون پرید و با وحشت او را در بغل گرفت و پرسید: «چه شده؟ چطور شده؟» ناصر درحالی که سفت خود را به او چسبانده بود و مثل بید می‌لرزید، با هق‌هق گریه گفت: «دیو... دیو... آمده من را بخورد.»

دیوار، جمال میرصادقی

(با اندکی تصرف و تلخیص)

درک و دریافت

۱ اگر این متن را داستانی نمادین بدانیم، هریک از عناصر زیر نماد چه چیزی است؟

■ بنا ■ دیوار ■ همسایه

۲ درباره «زاویه دید» و «شخصیت اصلی» داستان توضیح دهید.





زندگی ادبیات سمر و

درس سوم: سفر به بصره
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: شبی در کاروان
درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)
کارگاه متن پژوهی
درس پنجم: کلاس نقاشی
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

در درس نخست این فصل، بخشی از نوشته حکیم ابومعین ناصر خسرو قبادیانی، سراینده قرن پنجم را خواهیم خواند. در این نوشته، ناصر خسرو بخشی از رخدادهای سفر خویش را با ذکر زمان و مکان و شرح جزئیات و توصیف حالات اشخاص، بیان کرده است (سفرنامه). در متن «کلاس نقاشی»، سپهری خاطره‌ای از یک کلاس دوران تحصیل خویش را با توصیف و چاشنی طنز نوشته است (خاطره نگاری).

سفرنامه‌ها یا خاطره نگاشت‌ها در حقیقت، بخشی از «زندگی نامه» هستند. آثاری که اشخاص با ثبت خاطرات و گزارش احوال خویش یا شرح رخدادهای روزگار و افکار دیگران بر جای می‌گذارند؛ «حَسَبِ حَال» یا «زندگی نامه» خوانده می‌شوند؛ مثلاً «پیر مرد چشم ما بود» بیان حس و حال عاطفی آل احمد است که با زبان صمیمی درباره نیمه نگاشته شده است.



چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می‌خواستیم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لُنْگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پارهای در پشت بسته از سرما. گفتم اکنون ما را که در حَمّام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن دَرَمْکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه‌بان دهم، تا باشد که ما را دَمْکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک‌ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می‌کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند.

ما به گوشه‌ای باز شدید و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می‌خواست، و هیچ چاره ندانستیم؛ جز آنکه وزیر مَلِک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم کرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند. احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی». من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتیم و رفتن مناسب ندیدم. رقعهای نوشتیم و عذری خواستیم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نواایی؛ دویم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل، مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم. در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تَن جامه بدهید. از آن، دو دست جامۀ نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدید. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکومنظر

و متواضع دیدم و متدبّین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت، و از اوّل شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

خدای، تبارک و تعالی، همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، به حقّ الحقّ و آهله، و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که خدای، عزّ و جَلّ، از آزادمردان خشنود باد. بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، در رفتیم، گرمابه بان و هر که آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند؛ چندان که ما در حمام شدیم، و دلاک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مسلّخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم، و در آن میانه [شنیدم] حمامی به یاری از آن خود می گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی گفتم که: «راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدّت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدّتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جَلّ جلاله و عَمّ نواله، نا امید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

سفرنامه، ناصر خسرو



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.

۲ جدول زیر را کامل کنید.

واژه	مترادف	هم خانواده
کَرَم		
إِنْعَام		
فِرَاق		

۳ در زبان فارسی کلمه‌های اهمّیت املائی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانه زیر در آن باشد:

ع، ء	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ض، ظ	ث، س، ص	غ، ق
.....
.....

■ اکنون از متن درس، واژه‌هایی را که این نشانه‌ها در آنها به کار رفته‌اند، بیابید و بنویسید.

۴ واژه‌ها در گذر زمان، دچار تحوّل معنایی می‌شوند؛ برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخص شده را با کاربرد امروزی آنها مقایسه کنید.

■ ما را به نزدیک خویش باز گرفت.

■ به مجلس وزیر شدیم.

■ شوخ از خود باز کنیم.

۵ کاربرد معنایی پسوند «ک» را در هر یک از واژه‌های زیر بنویسید.

■ خورجینگ ■ دَمک ■ دَرَمک

قلمرو ادبی

۱ در متن درس، نمونه‌ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.

۲ دو ویژگی برای نثر درس «سفر به بصره» بنویسید.

قلمرو فکری

۱ چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟

۲ معنا و مفهوم عبارت های زیر را به نثر روان بنویسید.

■ دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

■ چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست.

۳ بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط معنایی دارد؟

دوران روزگار به ما بگذرد بسی گاهی شود بهار دگر گه خزان شود سعدی

۴ چگونه از پیام نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر بهره بگیریم؟

۵

گنج حکمت شبی در کاروان



یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه‌ای، خفته. شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود، نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس، آرام نیافت. چون روز شد گفتمش: «آن چه حالت بود؟» گفت: «بلبلان را دیدم که به نالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه؛ اندیشه کردم که مرّوت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت، خفته.»

عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
مگر آواز من رسید به گوش
بانگ مرغی چنین کندمدهوش
مرغ، تسبیح‌گوی و من خاموش

دوش، مرغی به صبح می‌نالید
یکی از دوستان مخلص را
گفت باور نداشتم که تو را
گفتم این شرط آدمیت نیست

گلستان، سعدی

زنگ نقاشی، دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلّم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلّم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟! معلّم، مرغان را گویا می کشید؛ گوزن را رعنا رقم می زد؛ خرگوش را چابک می بست؛ سگ را روان گرفته می ریخت؛ اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلّم در یاد است.

سال دوم دبیرستان بودیم. اوّل وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلّم. «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه قالی بود و لابد ناتمام بود. معلّم را عادت بود که نقشه نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می ریخت؛ ما را به رونگاری آن می نشاند و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست.

معلّم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بکشید.» شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکیشان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است.» از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلّم مشوّش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد؛ حیوان مشکلی است.» پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار، اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلّم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم و معلّم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم.» و طراحى آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید. خَلَفِ صدقِ نیاکانِ هنرورِ خود بود و نمایش نیم رخ زندگانِ رازی در بر داشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد.

دست معلّم از وَقَب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فَکّ زیرین را پیمود و در آخره ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشانند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارِب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گُرده را برآورد؛ دُم را آویخت؛ پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خمِ کتف و سینه فرارفت و دو دست را تا فراز کُله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرتّه زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت خود می‌خواست. کُلّه پاها مانده بود، با سُم‌ها، و ما چشم به راه آخرِ کار و با خبر از مشکلِ «صاد». سرپاش از درماندگی‌اش خبر می‌داد، امّا معلّم درنماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خط‌هایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشانند. شیطنت شاگردی گُل کرد؛ صدا زد: «حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد.» و معلّم که از مَحْمَصه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است؛ حیوان باید بچرد.»

معلّم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت، هر جا به کار صورتگری درمی‌ماند، چارهٔ درماندگی به شیوهٔ معلّم خود می‌کند.

اتاق آبی، سهراب سپهری



قلمرو زبانی

۱ سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل‌های معنایی دیگری استفاده کرده است؟

۲ برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

■ برآمدگی پشت پای اسب (.....)

■ چنبره گردن (.....)

■ میان دو کتف (.....)

۳ از متن درس، چهار واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

۴ نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

«صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید.

۵ به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.

ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.

«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»،

«واو عطف» می‌گویند.

«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس

از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «نشانه ربط یا پیوند» می‌گویند.

■ اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟

۲ دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آنها را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس‌های دیگر چه ویژگی‌هایی داشت؟

۲ معنی و مفهوم هریک از عبارت‌های زیر را بنویسید.

■ خَلَفَ صدق نیاکان هنرور خود بود.

■ اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد.

۳



بار اول که پیر مرد را دیدم در کنگره نویسندگان بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۳۵. زبر و زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم، و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، بُر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدم‌ها» یش را خواند.

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «بوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیله خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می دوید و سر و صدا می کرد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار با زنم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی های خانه آنها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها درست از سینه خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیر مرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز؛ در خانه هامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و برمی گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم؛ تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.



زندگی مرفه‌ی نداشتند. پیرمرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می‌گرفت که صرف و خرج خانه‌اش می‌شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده‌ی عالییه خانم بود که برای بانک ملی کار می‌کرد و حقوقی می‌گرفت و بعد که عالییه خانم بازنشسته شد، کار خراب‌تر شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص، این ده ساله‌ی اخیر، و آنچه این وضع را باز هم بدتر می‌کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود. عالییه خانم می‌دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

هر سال تابستان به یوش می‌رفتند. خانه را اجاره می‌دادند یا به کسی می‌سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بُشن و دوا درمان، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می‌کردند. اما من می‌دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هرساله به جست و جوی تسلائی می‌رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد. نمی‌دانم خودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلماً اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری‌ها فریاد را فقط در شعرش می‌شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی‌اش بی تلاطم بود و خیالش تخت. به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌هایمان اُخت شد. همچون مروارید در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه‌ی ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمانینه‌ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه‌ی دوره‌ی فراعنه هست. در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل اینکه پیش از سفر تابستانه‌ی یوش بود.

شب‌ی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب

که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست.» کُلفتشان بود، وحشت زده می نمود. مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اوّل بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند، برای خدمت او می آمده، می نشست و مثل جغد او را می پاییده؛ آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا... .

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید خبر کرد یا دوایی باید خواست. عالیه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!».

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم ها را بسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عالیه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تابی می کرد و هی می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟».

و مگر می شد بگویی آری؟ عالیه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کُلفتِ خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم. گفتم: «برو سماور را آتش کن؛ حالا قوم و خویش ها می آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «وَالصَّافَاتِ صَفًا».

ارزیابی شتاب زده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱ استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

«هرچه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همام
اُخت شد.»

۲ در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟





۳



ادبیات عاشقانه

درس ششم: مهر و وفا

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: حقه راز

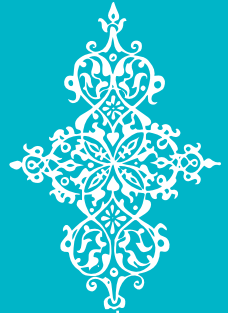
درس هفتم: جمال و کمال

کارگاه متن پژوهی

شعر خوانی: بوی گل و ریحان‌ها

در این فصل متن‌های «مهر و وفا»، «جمال و کمال» و «بوی گل و ریحان‌ها» را می‌خوانیم. موضوع این متن‌ها، بیان عواطف و احساسات شاعر یا نویسنده دربارهٔ دوستی، محبت، عشق، شادی و برخی مفاهیم عمیق عرفانی است. به آثاری که چنین درون‌مایه‌ای دارند، «ادبیات غنایی» گفته می‌شود.

ادبیات غنایی، اشعار و متونی است که احساسات، عواطف شخصی، حالات عاشقانه و امید و آرزویی را با زبانی نرم و لطیف بیان می‌کند. در ادبیات فارسی، موضوع‌های غنایی با مفاهیمی همچون: عشق، عرفان، مرثیه، مناجات و گلایه و شکایت، معمولاً در قالب‌های شعری غزل، مثنوی و رباعی و نیز در قالب نثر نوشته می‌شود. ادبیات عرفانی ما که بسیار غنی و گسترده است، در حوزهٔ ادبیات غنایی قرار می‌گیرد.



۱ هر آن که جانب احل وفا نگه دارد
 حدیث دوست گویم مگر به حضرت دوست
 دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
 گرت هواست که معشوق گنجد پیمان

۵ صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی
 چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت
 سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری
 غبار را عذرات کجاست تا حافظ

خداش در همه حال از بلا نگه دارد
 که آشنا سخن آشنا نگه دارد
 فرشتات به دو دست دعا نگه دارد
 نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
 ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد
 ز دست بنده چه نبرد خدا نگه دارد
 که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
 به یادگار نسیم صبا نگه دارد

حافظ



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه‌های مشخص شده را با کاربرد آنها در متن درس مقایسه کنید.
- ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمناً چه حاجت است حافظ
 - تعلیم ز آره گیر در امر معاش نیمی سوی خود می کش و نیمی می پاش ابوسعید ابوالخیر
۲. ضمیر پیوسته غالباً در متن ادبی، در یکی از دو جایگاه زیر قرار می‌گیرد:
- الف) به فعل متصل می‌شود؛ در این صورت، «مفعول» یا «متمم» است.
- ب) به واژه‌هایی به جز فعل وصل می‌شود؛ در این صورت، «مضاف‌الیه» است.
- گاه ضمیر، برخلاف موارد «الف» و «ب» در جایگاه اصلی خود قرار نمی‌گیرد و در جای دیگر می‌نشیند؛ به این شیوه کاربرد ضمیر، «جهش» یا «جابه‌جایی ضمیر» می‌گویند؛ مانند کاربرد ضمیر پیوسته «ت» در مصراع اول سروده زیر:
- ای بی‌نشان محض، نشان از که جویمت؟ گم‌گشت در تو هر دو جهان از که جویمت؟ عطار
- در شعر این درس، نمونه‌ای از «جهش ضمیر» را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱. در متن درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
۲. در ادبیات فارسی، شاعران یا نویسندگان، واژه «صبا» را در کدام مفهوم نمادین به کار می‌برند؟

۳ هرگاه، در عبارت یا بیتی، یک کلمه‌ای به چند معنا به کار رود، آرایهٔ «ایهام» پدید می‌آید. ایهام، از ریشهٔ «وهم» و به معنای «به تردید و گمان افکندن» است؛ همان‌طور که در مصراع «چون بوی تو دارد جان، جان را هله بنوازم» کلمهٔ «بوی» در دو معنای مختلف «رایحه» و «آرزو» به کار رفته است.

■ بیت زیر را از نظر کاربرد آرایهٔ «ایهام» بررسی کنید.

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

حافظ

قلمرو فکری

۱ با توجه به متن درس، حافظ، شرط وفاداری معشوق را در چه می‌داند؟

۲ بیت زیر، با کدام قسمت از سرودهٔ حافظ، ارتباط مفهومی دارد؟

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

حافظ

۳ از کدام بیت درس، می‌توان مفهوم آیهٔ شریفهٔ «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» را دریافت؟

۴

نَج حِکْمَت حَقَّة رَاز

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی.»
شیخ گفت: «باز گرد تا فردا.»
آن مرد بازگشت.

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگرفتند و در حَقَّة کردند و سر حَقَّة محکم کردند.
دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچ وعده کرده‌ای، بگوی.»
شیخ بفرمود تا آن حَقَّة را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حَقَّة باز نکنی.»
مرد حَقَّة را برگرفت و به خانه رفت و سودای آتش بگرفت که آیا در این حَقَّة، چه سرّ است؟
هر چند صبر کرد نتوانست. سر حَقَّة باز کرد و موش بیرون جست و برفت.



مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ، من از تو سرّ خدای تعالی طلب کردم، تو موشی به من دادی؟!»
شیخ گفت: «ای درویش، ما موشی در حَقَّة به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت؛ سرّ خدای را با تو بگوییم، چگونه نگاه خواهی داشت؟!»

اسرار التوحید، محمد بن منور

بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از هزارگونه نعمت است و در قرآن از هزارگونه پند و حکمت است. و مَثَلِ قرآن، مَثَلِ آب است روان؛ در آب، حیات تنها بود و در قرآن حیات دلها بود.



در قرآن، قصه‌ها بسیار است و لکن قصه یوسف (ع) نیکوترین قصه‌هاست. این قصه، عجب‌ترین قصه‌هاست؛ زیرا که در میان دو ضد جمع بود: هم فُرقت بود و هم وُصلت؛ هم محنت بود، هم شادی؛ هم راحت بود، هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طرب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود. گفته‌اند «نیکوترین» از بهر آن بود که یوسف صدیق، وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود، و زلیخا در عشق و درد او بی‌قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بود، و خبردهنده از او، مَلِک جِبَّار بود.

قصه حال یوسف را نیکو نه از حُسن صورت او گفت، بلکه از حُسن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش حبس و چاه آمد، و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد.

پادشاه عالم، خبر که داد در این قصه، از حُسن سیرت او داد، نه از حُسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی؛ باری، بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی. آنکه گفتیم سیرتش نیکوترین سیرت‌ها بود، از بهر آنکه در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد و در مقابله لئیمی، کریمی کرد.

برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند. تدبیر برادران بر خلاف تقدیر رحمان آمد. مَلِک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب‌دان برابر نیاید!

تفسیر سوره یوسف (ع)، احمد بن محمد بن زید طوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه های زیر را بنویسید.
دولت (.....) کریمی (.....) لئیمی (.....)
- ۲ کدام قسمت جمله زیر حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.
«نیکوخوا، بهتر هزار بار از نیکو رو.»
- ۳ در فارسی معیار و رایج، برخی واژه‌ها به دو شکل، تلفظ می شوند؛ نظیر «مهربان، مهربان». در گفتار عادی، از هر دو گونه تلفظی می توان استفاده کرد اما در شعر، با توجه به وزن و آهنگ، باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد.
■ در متن درس، **واژه‌های دو تلفظی** را بیابید.

قلمرو ادبی

- ۱ در بند ششم متن درس، کدام نوع از روابط معنایی واژه‌ها، بر زیبایی سخن افزوده است؟
- ۲ در جمله زیر، دو رکن اصلی تشبیه (مشبه و مشبه به) را مشخص کنید.
«قرآن مانند است به بهشت جاودان.»
- ۳ در عبارت زیر، کدام واژه‌ها «جناس» دارند؟
«در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد.»
- ۴ به واژه‌هایی که در پایان دو جمله بیابند و از نظر صامت و مصوت‌های پایانی، وزن یا هر دوی آنها هماهنگ باشند، کلمات «**مُسَجَّع**» و به آهنگ برخاسته از آنها «**سَجَع**» می گویند.
■ دو عبارت **مُسَجَّع** از متن درس بیابید و ارکان سجع را مشخص نمایید.

قلمرو فکری

- ۱ به چه دلیل نویسنده معتقد است که: «مَثَلُ قرآن، مَثَلُ آبِ روان است.»؟
- ۲ کدام بخش از متن درس، به مفهوم آیه شریفه «و مَكْرُوا و مَكْرَ اللّٰه و اللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.» (آل عمران، آیه ۵۴) اشاره دارد؟
- ۳ هر یک از بیت‌های زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟
 - خدمت حق کن به هر مقام که باشی خدمت مخلوق افتخار ندارد عطار
 - صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت زیبا بیار سعدی
- ۴ درباره ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید.
 - «الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ.»
 - یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود.
- ۵



شعرخوانی بوی گل وریحان‌ها

۱ وقتی دل سودایی، می‌رفت به بُتان‌ها
که نعره زدی بلبل، که جامه دیدی گل
تا عهد تو در بتم عهد همه بشکتم
تا خار غم عشقت آویخته در دامن
۵ گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید
گویند مگو سعدی، چندین سخن از عشش
بی‌خوشتم کردی، بوے گل وریحان‌ها
با یاد تو افتادم از یاد برفت آن‌ها
بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها
کوتة نظری باشد، رفتن به گلستان‌ها
چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها
می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

کلیات اشعار، غزلیات، سعدی

درک و دریافت

- ۱ کدام نوع لحن برای خوانش این شعر مناسب است؟ چرا؟
- ۲ چرا این سروده، در ادب غنایی جا می‌گیرد؟





ادبیات پایدار

درس هشتم: پاسداری از حقیقت

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: دیوار عدل

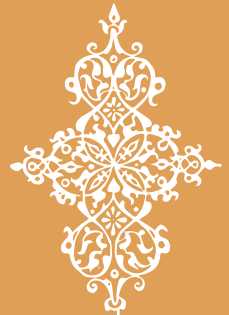
درس نهم: بیداد ظالمان

کارگاه متن پژوهی

شعر خوانی: همای رحمت

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که در آنها نویسنده یا شاعر، تفکر آگاهی‌بخش یا انتقادی خویش را دربارهٔ دادگری، عدالت‌خواهی، بیدادگری، ستم‌ستیزی، آزادی و حق‌جویی، بازگو می‌کند. به این گونه متن‌ها که در حقیقت، فریاد مظلومیت آزادی‌خواهان را به گوش می‌رساند و خواننده را به ایستادگی، مبارزه و سازش‌ناپذیری در برابر ظلم، فرامی‌خواند، «ادبیات پایداری» یا «ادب مقاومت» می‌گویند.

ایستادگی در برابر بیدادگری‌های اشخاص و حکومت‌های ظالم در تاریخ همهٔ ملت‌ها دیده می‌شود؛ هنگامی که یک ملت یا جامعه به مبارزه با عوامل استبداد و استکبار داخلی یا تجاوز بیگانگان بر می‌خیزد، از سروده‌ها یا نوشته‌هایی بهره می‌گیرد که موضوع اصلی آنها، ستایش آزادی و آزادی‌خواهی و دعوت به مبارزه و پایداری در برابر بیدادگران است.



درختان را دوست می‌دارم
که به احترام تو قیام کرده‌اند
و آب را
که محسّر مادر توست
خون تو شرف را سرخون کرده است
شفق، آینه‌دار نجابت
و فلق، محرابی
که تو در آن
نماز صبح شهادت گزارده‌ای

در فکر آن گودالم
که خون تو را مکیده است
هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم
در حیض هم می‌توان عزیز بود
از گودال پسر

شمشیری که بر گلوی تو آمد
هر چیز و همه چیز را در کاینات
به دو پاره کرد:
هر چه در سوی تو، حسینی شد
دیگر سوی زیدی...
آه، ای مرگ تو معیار!
مرگت چنان زندگی را به نخره گرفت
و آن را بی قدر کرد
که مردنی پنهان
غبطه بزرگ زندگانی شد
خونت
با خون بھایت حقیقت
در یک تراز ایستاد

و عزمت، ضامن دوام جهان شد
- که جهان با دروغ می باشد -
و خون تو، امضای «راستی» است...

تو تنها تر از شجاعت
در گوشه روشن وجدان تاریخ ایستاده ای
بپاسداری از حقیقت
و صداقت
شیرین ترین لبند
بر لبان اراده توست
چندان تناوری و بلند
که به هنگام تماشا
کلاه از سر کودک عقل می افتد

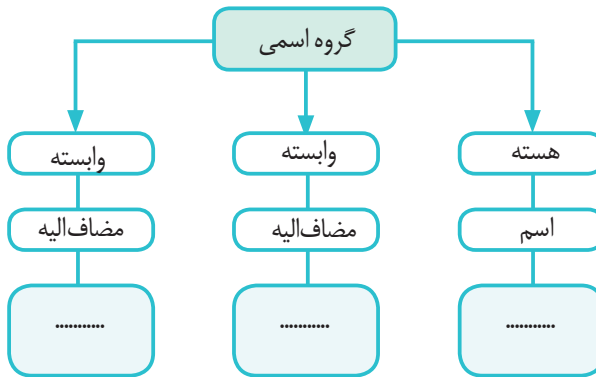
بر تالابی از خون خویش
در گذر که تاریخ ایستاده ای
با جامی از فرهنگ
و بشریت رهگذر رومی آشامانی
- هر کس را که تشنه شهادت است -

گوئشواره عرش، مجموعه کامل شعرهای آیینی، سیدعلی موسوی گرماردی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ مترادف و متضاد واژه «رفیع» را از متن درس بیابید.
- ۲ از متن درس، برای نمودار زیر، گروه اسمی مناسب؛ سپس به کمک آن جاهای خالی را پر کنید.



قلمرو ادبی

- ۱ دو نمونه از کاربرد «تشخیص» در متن درس مشخص کنید.
- ۲ شعر سپید، گونه‌ای از شعر معاصر است که آهنگ دارد اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه‌ها در آن مشخص نیست.
- شعر «پاسداری از حقیقت» را از این دید بررسی کنید.

۳ به بیت زیر توجه کنید.

«بید مجنون در تمام عمر، سر بالا نکرد حاصل بی حاصلی نبود به جز شرمندگی»

صائب

در این بیت، شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه‌ها و برگ‌های درخت بید، علتی شاعرانه اما غیرواقعی آورده است و آن، سرافکندگی بید به سبب بی حاصلی است. وقتی شاعر یا نویسنده دلیلی غیرواقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کند؛ به گونه‌ای که بتواند خواننده را قانع کند، آرایه «حُسن تعلیل» پدید می‌آید.

«حسن تعلیل» در لغت، به معنای دلیل و برهان نیکو آوردن است؛ اگرچه این دلیل و برهان، واقعی، علمی یا عقلی نیست اما مخاطب آن را از علت اصلی دلپذیرتر می‌یابد. ■ در کدام قسمت از متن درس «حُسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ با توجه به متن درس، شاعر چه نوع مرگی را غبطه بزرگ زندگانی می‌داند؟

۲ در متن درس، «عقل» با چه ویژگی‌هایی وصف شده است؟ چرا؟

۳ هر یک از موارد زیر، با کدام قسمت از شعر «پاسداری از حقیقت» ارتباط معنایی دارد؟

■ شَرَفُ الْمَكَانِ بِالْمَكِينِ. (ارزش هر جای و جایگاهی به کسی است که در آن قرار گرفته است.)

■ وَ بَدَلْ مُهْجَتَهُ فَبِكَ لَيْسَتَنْقَدَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ.

(او، حسین (ع)، خونس را در راه تو داد تا بندگان را از نادانی و سرگردانی گمراهی نجات بخشد.)

گنج حکمت دیوار عدل

عاملِ شهری به خلیفه نشست که دیوار شهر، خراب شده است، آن را اعمارت باید کردن.

جواب نشست که شهر را از عدل، دیوار کن و راه‌ها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت و سنگ و گچ.

سیاست‌نامه، خواجه نظام الملک توسی



درس نهم

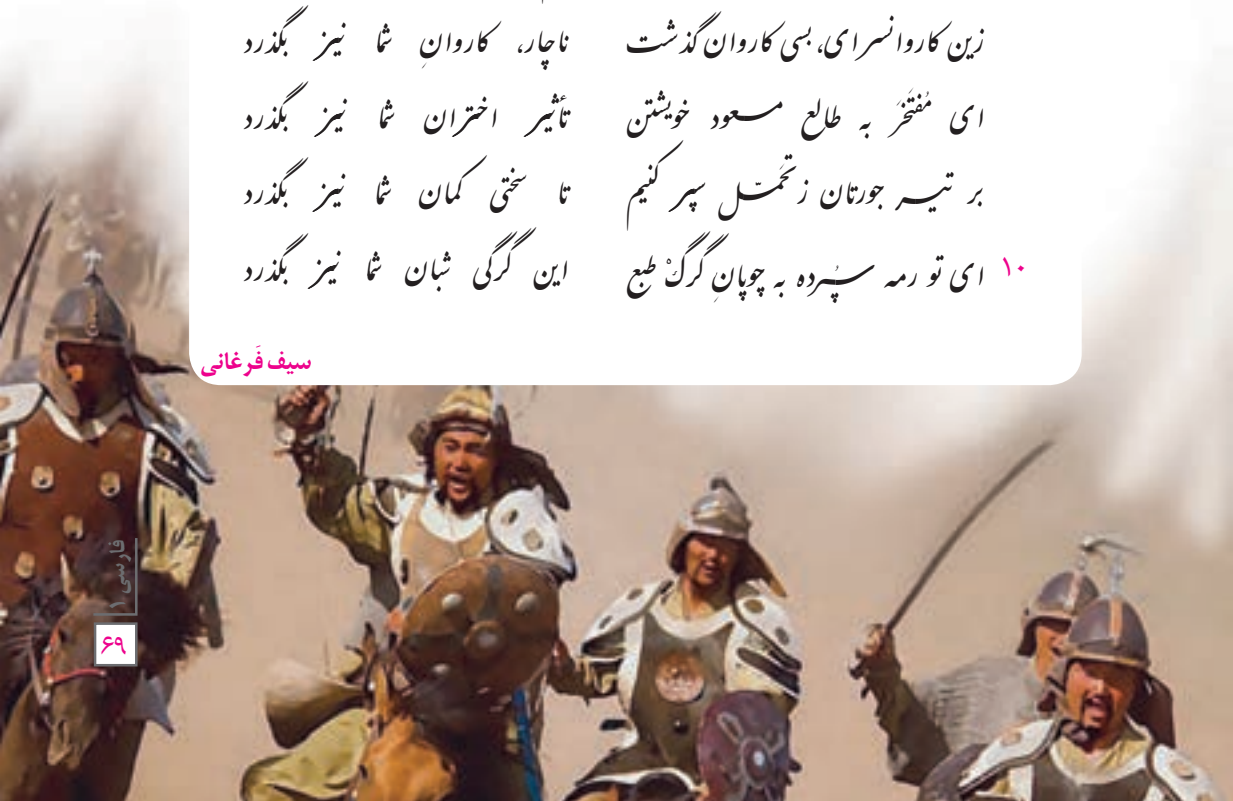
بیداد ظالمان

۱ هم مرگ، بر جهانِ ثنا نیز بگذرد
وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب
آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام
چون دادِ عادلان به جهان در، بقا نکند

۵ در مملکت چو غرشِ شیران گذشت و رفت
بادی که در زمانه بسی شمعِ حا بکشت
زین کاروانسرای، بسی کاروان گذشت
ای منتظر به طالع مسعود خویشتن

۱۰ بر تیسر جورتان ز تحمّل پسر کنیم
ای تورمه سپرده به چوپانِ گرگِ طبع
هم رونقِ زمانِ ثنا نیز بگذرد
بر دولتِ ایشانِ ثنا نیز بگذرد
بر حلق و بر دهانِ ثنا نیز بگذرد
بیدادِ ظالمانِ ثنا نیز بگذرد
این عو و سگانِ ثنا نیز بگذرد
هم بر چراغانِ ثنا نیز بگذرد
ناچار، کاروانِ ثنا نیز بگذرد
تأثیرِ اخترانِ ثنا نیز بگذرد
تا سختی کمانِ ثنا نیز بگذرد
این گرگی شبانِ ثنا نیز بگذرد

سیف فرغانی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ در شعری که خواندید، پنج واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.
- ۲ تفاوت معنایی فعل «کُشت» را در ابیات زیر توضیح دهید.
 - گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کُشت گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید
 - بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکُشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد
- ۳ برای هر واژه مشخص شده، یک مترادف از متن درس بیابید.
 - بر در بخت بد فرود آید هر که گیرد عنان مرکبش، آز ناصر خسرو
 - همّت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد به قدر همّت تو اعتبار تو ابن یمین

قلمرو ادبی

- ۱ قافیه و ردیف را در بیت نخست این سروده مشخص کنید.
- ۲ در بیت زیر، کنایه‌ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد
- ۳ به بیت زیر توجه کنید:
برکن زین این بنا که باید از ریشه بنای ظلم برگند محمد تقی بهار
در مصراع اول، مقصود شاعر از «بنا»، مفهوم «ظلم» است؛ یعنی شاعر، «ظلم» را به «بنا» تشبیه کرده است؛ سپس به سبب شباهت آن دو به هم مشبّه (ظلم) را حذف کرده و فقط مشبّه به (بنا) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرحله یکی شدن نشان دهد؛ به این تصویر خیال انگیز، «استعاره» می گویند.

در استعاره، یک طرف تشبیه (مشبّه یا مشبّه به) ذکر نمی‌شود. مثال برای حذف «مشبّه به»: خورشید شکفت. «خورشید» به «گل» تشبیه شده است و «شکفتن» از ویژگی‌های گل است که به خورشید نسبت داده شده است. ■ در بیت پنجم، استعاره‌ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ با توجه به توضیح زیر، معنی و مفهوم بیت اول درس را به نثر روان بنویسید. سیف‌الدین محمد فرغانی، در سده هفتم هجری، هنگامی که شهرهای بزرگ و آباد ایران، در آتش بیداد مغولان می‌سوخت، این شعر را سرود. سیف در این سروده، از رفتار ظالمانه فرمانروایان و تاخت و تاز سپاه مغول، با بیان کوبنده‌ای انتقاد می‌کند.

۲ در بیت زیر، مقصود شاعر از «رمه»، «چوپان گرگ طبع» و «گرگی شبان» چیست؟ ای تورمه سپرده به چوپانِ گرگ طبع این گرگی شبان شما نیز بگذرد

۳ از متن درس، برای حدیث و آیه زیر، نمونه بیتی مرتبط بیابید و بنویسید.

■ الذَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ. امام علی (ع)

■ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵

۴ سروده زیر، یادآور کدام بیت درس است؟

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران، گویی چه رسد خندان خاقانی

۵

شعرخوانی همای رحمت

۱ علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را! که به ماوا فکندی همه سایه هم را
دل اگر خداشناسی همه در رخِ علی بین به علی شناختم من، به خدا قسم، خدا را
برو ای گدای مسکین در خانه علی زن که گلین پادشاهی دعد از کرم گدا را
به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا؟
۵ به جز از علی که آرد پسری ابوالعباس که علم کند به عالم شهادی کربلا را؟

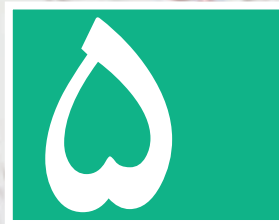


چو به دوست عهد بندد ز میان پاک بازان
 چو علی که می تواند که به سر برد وفا را؟
 نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت
 متحترم چه نامم شه ملک لافتی را؟
 چه زغم چونای هر دم، ز نوای شوق او دم؟
 که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوا را
 «همه شب در این امیدم که نیم صبحگاهی
 به پیام آشنایی بنوازد آشنا را»
 ۱۰ ز نوای مرغ یا حق بشو که در دل شب
 غم دل به دوست گفتن چه خوش است شخریارا

سید محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار)

درک و دریافت

- ۱ شاعر به کمک کدام ویژگی های زبانی، باور و ایمان عمیق و ارادت خود را نسبت به اهل بیت (ع) آشکار می سازد؟
- ۲ در این سروده به کدام ویژگی های شخصیت والای حضرت علی (ع) اشاره شده است؟





ایسا انقلاب

درس دهم: دریا دلان صف شکن

کارگاہ متن پژوهی

گنج حکمت: یک گام، فراتر

درس یازدهم: خاک آزادگان

کارگاہ متن پژوهی

روان خوانی: شیرزنان ایران

مقصود از «ادبیات انقلاب اسلامی»، سروده‌ها و نوشته‌هایی هستند که از سال ۱۳۵۷ تاکنون آفریده شده‌اند و درونمایه آنها از فرهنگ اسلامی، قیام امام حسین (ع)، اندیشه‌های امام خمینی (ره) و فضای فرهنگی، معنوی و شور و نشاط انقلابی جامعه، تأثیر پذیرفته است. این گونه آثار، تصویری از تحولات فکری — فرهنگی جامعه معاصر را به دست می‌دهند. نمونه‌های شعر و نثری که در این فصل می‌خوانیم، فضای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و منش انقلابی جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی را وصف می‌کنند.



غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیهٔ اروندرود

غروب نزدیک می‌شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین در حاشیهٔ اروندرود جاری می‌گردد و مگر به راستی جز این است؟ تاریخ، مَشیتِ باری تعالی است که از طریق انسان‌ها به انجام می‌رسد و تاریخ فردای کرهٔ زمین به وسیلهٔ این جوانان تحقق می‌یابد؛ همین بچه‌هایی که اکنون در حاشیهٔ اروندرود گرد آمده‌اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

بچه‌ها، آماده و مسلح، با کوله‌پستی و پتو و جلیقه‌های نجات، در میان نخلستان‌های حاشیهٔ اروندرود، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می‌کنند. بعضی‌ها وضو می‌گیرند و بعضی دیگر پیشانی‌بندهایی را که رویشان نوشته‌اند «زائران کربلا» بر پیشانی می‌بندند. بعضی دیگر از بچه‌ها گوشهٔ خلوتی یافته‌اند و گذشتهٔ خویش را با وسواس یک قاضی می‌کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه می‌کنند و وصیت‌نامه می‌نویسند: «حقّ الله را خدا می‌بخشد اما وای از حقّ النَّاس!» و تو به ناگاه دلت می‌لرزد: آیا وصیت‌نامه‌ات را تنظیم کرده‌ای؟

از یک طرف، بچه‌های مهندسی جهاد، آخرین کارهای مانده را راست و ریس می‌کنند و از طرف دیگر سکان‌دارها قایق‌هایشان را می‌شویند و با دقتی عجیب همه چیز را وارسی می‌کنند... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه‌سازی را بار شناورها کرده‌اند تا به محض شکستن خطوط مقدّم دشمن، آنها را به آن سوی رودخانهٔ اروند حمل کنند و بچه‌ها نیز همان بچه‌های صمیمی و بی‌تکلف و متواضع و ساده‌ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محلّ کارت و اینجا و آنجا می‌بینی... اما در اینجا و در این ساعات، همهٔ چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می‌یابند. تو گویی اشیاء گنجینه‌هایی از رازهای شگفت خلقت هستند، اما تو تا به حال در نمی‌یافته‌ای.

در اینجا و در این لحظات، دل‌ها آن چنان صفایی می‌یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می‌کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولیّ امر. به‌راستی آیا می‌خواهی سربازان رسول‌الله (ص) را بشناسی؟ بیا و ببین آن رزمنده، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گمنام، در یکی از خیابان‌های دورافتاده مشهد لیبیات فروشی دارد و به‌راستی آن چیست که همه ما را در اینجا، در این نخلستان‌ها گردآورده است؟
تو خود جواب را می‌دانی: عشق.



اینجا سوله‌ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می‌گذرانند. اینها که یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و اشک می‌ریزند، در یادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می‌لرزاند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد. ساعتی بیش به شروع حمله نمانده‌است و اینجا آیینۀ تجلی همه تاریخ است. چه می‌جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می‌جویی؟ انسان؟ اینجا جاست. همه تاریخ اینجا حاضر است؛ بدر و حنین و عاشورا اینجا جاست.

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه کناره اروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است، اما آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیه عملیات، خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت. پیش از همه غواص‌ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فرج و توسل به حضرت زهرا (س)، به آب زدند و خط را گشودند و آن‌گاه خیل قایق‌ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است، وسعت جبهه فتح را به سوی فتوحات آینده طی می‌کنند و خود را به خط مقدم می‌رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن‌ها را می‌بینی که فاتحانه، اما با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی‌غرور، بعد از شبی پرحادثه باز می‌گردند، و به راستی چقدر شگفت‌آور است که انسان در متن عظیم‌ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحول زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می‌کند.

آنها با اشتیاق از بین گل‌ولایی که حاصل جزر و مد آب «خور» است، خود را به قایق‌ها می‌رسانند و ساحل را به سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند. طلبه جوانی با یک بلندگوی دستی، همچون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می‌کند و دائم از بچه‌ها صلوات می‌گیرد. دشمن در برابر ایمان جنود خدا متکی به ماشین پیچیده جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می‌آیند؛ حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت‌زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟! کجا از مرگ می‌هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق

آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه‌ها می‌شتابی. وقتی «اسوه» تو آن «تمثیل وفاداری»، عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ اینها که نوشته‌ام، وصف حال رزمنده‌ای است که با یک دست و یک آستین خالی، در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین‌دارش نشان می‌دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی‌اش، که با باد این سوی و آن سوی می‌شود، نشانه مردانگی است و اینکه او به عهده‌ی که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است. چیست آن عهده؟

«مبادا امام را تنها بگذاری!».

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن، برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده‌ای.

در زیر آن آتش شدید، بولدوزرچی جهاد خاکریز می‌زند. بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جا به جا می‌کند و معنای خاکریز هم آن گاه تفهیم می‌شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگری می‌سازد. آنها چه انس با خاک گرفته‌اند و خاک، مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می‌گذاری، همین است و تا با خاک انس نگیری، راهی به مراتب قرب نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانه پهنشان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه خدا و علم‌داران آن تحوّل عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می‌دهد. آنها تاریخ آینده بشریت را می‌سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

مرتضی آوینی، به نقل از مجله ادبیات داستانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ پنج گروه کلمه مهمّ املائی از متن درس بیابید و بنویسید.

۲ مترادف واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

■ فراموشی (.....)

■ بی‌ریا و صمیمی (.....)

۳ به جمله‌های زیر توجه کنید.

الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت.

ب) اینها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می‌لرزاند.

به جملهٔ اوّل که یک فعل دارد، «ساده» و به جملهٔ دوم، که بیش از یک فعل دارد، «مرکّب» می‌گویند.

جملهٔ «ب»، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته‌اند؛ به طوری که یکی از جمله‌ها بدون دیگری ناقص است:

جملهٔ مرکّب، معمولاً از یک جملهٔ پایه (هسته) و یک یا چند جملهٔ پیرو (وابسته) تشکیل می‌شود؛ بخشی که پیوند وابسته‌ساز ندارد، پایه است.

پیوندهای وابسته‌ساز عبارت‌اند از: «که، تا، چون، اگر، زیرا، برای، اینکه، به طوری که، هنگامی که...»

جملهٔ «ب» را از این دید بررسی می‌کنیم:

- جملهٔ پایه یا هسته: اینها دریادلان صف شکنی هستند.

- جملهٔ پیرو یا وابسته: (_____ که) دل شیطان را از رعب یا وحشت می‌لرزاند.
پیوند وابسته‌ساز

■ حال از متن درس برای هریک از انواع جمله، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ هر قسمت مشخص شده، در بردارنده کدام آرایه ادبی است؟
حسرت نبرم به خواب آن مرداب کآرام درون دشت شب خفته است
- ۲ در عبارت زیر، ارکان هر تشبیه را مشخص کنید.
«آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد.»

قلمرو فکری

- ۱ نویسنده در کدام جمله، از مفهوم آیه «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (سوره رعد، آیه ۲۸) بهره گرفته است؟
- ۲ درباره ارتباط محتوایی متن «دریادلان صف شکن» و این سروده شفیعی کدکنی توضیح دهید.
حسرت نبرم به خواب آن مرداب کآرام درون دشت شب خفته است
دریایم و نیست باکم از طوفان دریا همه عمر خوابش آشفته است
- ۳ چرا نویسنده معتقد است که «همه تاریخ اینجا (جبهه) حاضر است؛ بدر و حنین و عاشورا اینجا است.»؟

۴

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ استدعای مجلس کردند. اجابت کرد.

بامداد در خانقاه، تخت بنهادند. مردم می آمدند و می نشستند. چون شیخ بیرون آمد، مُقریان، قرآن برخواندند و مردم بسیار درآمدند. چنانکه هیچ جای نبود.

معرف بر پای خاست و گفت: «خدایش بیامرزاد که هرکسی از

آنجا که هست، یک گام، فراتر آید.»

شیخ گفت: «وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ

آلِهِ أَجْمَعِينَ»؛ و دست به روی فرو آورد و

گفت: «هر چه ما خواستیم گفت، و همه

پیغمبران بگفته اند؛ او بگفت که از آنچه

هستید، یک قدم فراتر آید.» کلمه ای

نگفت و از تخت فرو آمد و بر این ختم

کرد مجلس را.

اسرار التوحید، محمد بن منور



۱ به خون، گر کشتی خاک من، دشمن من
 تنم گر بوزی، به تیرم بدوزی
 کجا می‌توانی ز قلمم زبانی
 من ایرانی‌ام آرمانم شهادت

۵ پندار این شعلد، افسرده گردد
 نه تسلیم و سازش، نه تکلیف و خواهش
 کنون رود خلق است، دریای جوشان
 من آزاده از خاک آزادگانم
 جز از جام توحید هرگز ننوشم

بجوشد گل اندر گل از گلشن من
 جدا سازی ای خصم، سر از تن من
 تو عشق میان من و میهن من؟
 تجلی هستی است جان‌کندن من
 که بعد از من افروزد از مدفن من
 بتازد به نیرنگ تو، تو سن من
 همه خوشه خشم شد خرمن من
 گل صبر می‌پرورد دامن من
 زنی گر به تیغ ستم گردن من

سپیده کاشانی (سرور اعظم باکوچی)



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ برای واژه «افسرده» دو معادل معنایی بنویسید.
- ۲ بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی مرتب کنید؛ سپس اجزای هر جمله بیت را در جدول قرار دهید.
من ایرانیم آرمانم شهادت تجلی هستی است جان کندن من

نهاد	گزاره

قلمرو ادبی

- ۱ این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید.
- ۲ در شعری که خواندید، واژه‌های «خاک» و «شعله» در کدام مفهوم مجازی به کار رفته‌اند؟
- ۳ گاهی اجزای کلام، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی، بنا بر تشخیص شاعر یا نویسنده جابه‌جا می‌شود؛ مانند مصراع «گل صبر، می‌پرورد دامن من»، که مفعول و فعل بر نهاد، مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود؛ به این گونه بیان، «شیوه بلاغی» می‌گویند.

این شیوه در مقابل شیوه عادی قرار می‌گیرد. در شیوه عادی، اصل بر این است که نهاد همه جمله‌ها در ابتدا و فعل در پایان قرار گیرد.

■ نمونه‌ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.

قلمرو فکری

۱ در کدام بیت، بر مفهوم «یگانه پرستی» تأکید شده است؟

۲ مضمون بیت‌های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.

تا زَبَرِ خاکی ای درخت تنومند مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند

ادیب الممالک فراهانی

۳ در کدام بیت، به مفهوم آیه شریفه «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (سوره آل عمران، آیه ۱۶۹) اشاره شده است؟

۴



متن تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب «من زنده‌ام»:

کتاب را با احساس دوگانهٔ اندوه و افتخار و گاه از پشت پردهٔ اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاکی و صفا و بر این هنرمندی در مجسم کردن زیبایی‌ها و رنج‌ها و شادی‌ها آفرین گفتم. گنجینهٔ یادها و خاطره‌های مجاهدان و آزادگان، ذخیرهٔ عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پر بار و درس‌ها و آموختنی‌ها را پر شمار می‌کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن‌ها و حافظه‌ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن.

این نیز از نوشته‌هایی است که ترجمه‌اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به‌ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می‌فرستم.

۱۳۹۲/۷/۵

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت‌های پزشکی (اورژانس) می‌شدند، شناسایی، و بعد مشخصاتشان را ثبت می‌کردم. برای این کار، لباس‌های مجروحان را با قیچی از تنشان بیرون می‌آوردم تا آمادهٔ شست‌وشو و رسیدگی شوند.

بیمارستان به همه چیز شبیه بود، جز بیمارستان؛ غلغله بود. ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک رسانی، همهٔ کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان، خارج شده بود. صدای زوزهٔ آمبولانس‌ها و صدای هشدار حملهٔ هوایی، در هم آمیخته بود.

قطع برق، هنگام حملهٔ هوایی، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می‌کرد. تخت‌ها کفاف مجروحان را نمی‌داد. حتی فرصت نمی‌شد جنازهٔ شهدا را به سردخانه منتقل کنند. حتماً باید بالای سر افراد می‌رفتی تا تشخیص می‌دادی، زنده‌اند یا مرده. گورستان شهر، گنجایش این همه جنازه را نداشت. حتی برای بردن اجساد، ماشین نداشتیم و آمبولانس‌ها ترجیح می‌دادند، مجروحان را جابه‌جا کنند.

از زمین و آسمان، مرگ بر شهر می‌بارید. کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر، رها شده بودند.

با خودم گفتم: جنگ، مسئلهٔ ریاضی نیست که درباره‌اش فکر کنی و بعد حلش کنی؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بخواهی با آن کنار بیایی. جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی. جنگ، جنگ است. جنگ، حقیقتی است که تا آن را نبینی، درکش نمی‌کنی.

کم کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می‌شدیم. چند نفر سرباز در کنار جاده، زیر لوله‌های نفت به حالت سینه خیز، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده، توجّه را جلب کرد.

ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد. نمی‌توانستیم هیچ حرفی بزنیم.

از راننده پرسیدم: چی شد؟

گفت: نمی‌دانم، مثل اینکه اسیر شدیم.

- اسیر کی شدیم؟

- اسیر عراقی‌ها.

- اینجا مگه آبادان نیست؟ تو ما رو دادی دست عراقی‌ها؟

- الله اکبر، خواهر! همه با هم اسیر شدیم.

در این هنگام، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین‌ها رساندند. من کنار پنجره، بی حرکت نشسته بودم؛ اما آنها شیشهٔ ماشین را با قنداق شکستند.

وقتی پیاده شدیم، مثل مور و ملخ از کمینگاه‌های خود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسهٔ شن به پایین جاده پرتاب کردند.

دست‌هایم را روی لباس‌هایم کشیدم. مقنعه‌ام را تکاندم. به جیب‌هایم اشاره کردند. آستر جیب‌هایم را بیرون کشیدم. وقتی دست‌هایم را از جیبم درآوردم، در حالی که حکم مأموریتم را در یک مشت پنهان کرده بودم، شروع به تکاندن جیبم کردم.

افسر عراقی متوجّه کاغذها شد و اشاره کرد: «مشتت را باز کن». با خنده‌ای زیرکانه، انگار که به کشف بزرگی رسیده‌است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

مترجم خواند: معصومه آباد؛ نمایندهٔ فرماندار آبادان.

مأموریت: انتقال بچه‌های پرورشگاه به شیراز.

فکر کردند یکی از مهره‌های مهم نظامی ایران را به دام انداخته‌اند. درحالی که از خوشحالی



در پوست خود نمی‌گنجیدند، پشت سر هم به عربی جملاتی می‌گفتند و من با کنجکاوی حرکات و حرف‌های آنها را گوش می‌دادم و دور و برم را می‌پاییدم اما هر چه بیشتر گوش می‌دادم، کمتر می‌فهمیدم. کلمهٔ «بَنَاتُ الخَمینِی» و «ژنرال» را در هر جمله و عبارتی می‌شنیدم. بلافاصله، بی‌سیم زدند و خبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم: چی داره می‌گه؟

گفت: می‌گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده‌ایم.

گفتم: ما مددکار هلال احمریم.

ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: «زن‌های ایرانی از مردهای

ایرانی خطرناک‌ترند.»

از اینکه دو دختر ایرانی در نظر آنها اینقدر خطرآفرین بودند، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد روزهایی افتادم که می‌خواستم خدا امتحانم کند. باورم نمی‌شد که امتحان من اسارت باشد.

برادرهایم را می‌دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی‌خواستم جلوی دشمن، ضعف نشان دهم. عنوان بِنَاتُ الخَمینِی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می‌داد، اما از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود، می‌ترسیدم.

صبحدم بیست و چهارم مهر، هم زمان شد با سرو صدای خودروهای بعثی و هجوم دوباره گروه گروه نیروهایی که از شمال خرمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم را به گودالی انتقال دادند.

تعدادمان ساعت به ساعت بیشتر می‌شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و محاسنی قهوه‌ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند با صدای زنگوله‌هایشان او را همراهی می‌کردند و عراقی‌ها گوسفندها را هم با او داخل گودال کردند. به هر طرف که سر می‌چرخانیم، صورت گوسفندها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فضله می‌ریختند و یکسر بع بع می‌کردند.

هر گوسفندی که سر و صدا می‌کرد، به محض اینکه آن جوان، دستی به سرش می‌کشید، آرام می‌شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: «اسمت چیه برادر؟ شغلت چیه؟»
با سادگی و صداقت تمام گفت: اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. توی ولایتان هر کی دوست داشت، چند تا گوسفند برای سلامتی رزمنده‌ها به جبهه هدیه کرده. من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم.
ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم، اما هر دو ترجیح می‌دادیم، بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ‌ها!

صبح روز بعد با صدای همهمه بیرون، سراسیمه، بلند شدیم و برای اینکه از اخبار جدید، مطلع شویم از پشت پنجره، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیرنظامی و پیر و جوان را وارد زندان کردند. یک نفر به آرامی گفت: این چه تقدیر و مصلحتی بود؛ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نجنگیده اسیر شدیم. یعنی خدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می‌کند؟
از من پرسیدند: کی به کربلا آمدید؟

گفتم: اینجا که کربلا نیست، تنومه است.

گفت: چرا، این راه و این تقدیر، عین کربلاست. عشق به کربلا و سیدالشهدا شما را به عراق کشانده است.

از طلبه‌ای که نزدیک تر بود پرسیدم: «برادران مجروح اینجا نیستند؟» گفت: «نه خواهر، اینجا سالم‌ها را مجروح می‌کنند.»

بچه‌ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می‌کردند و آنها را به اتاق شکنجه روانه می‌کردند. روی هر کس انگشت حَرَس الخمینی (پاسدار) می‌گذاشتند، او را با پای خودش می‌بردند، اما روی چهار دست و پا و با چهره‌ای خونین و مالین برمی‌گرداندند که اصلاً قابل شناسایی نبود. بچه‌ها برای اینکه این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تحمل کنند، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می‌نشستند توی صف کتک خوری، اما اسمش را گذاشته بودند، هواخوری. لباس‌های ضخیم و آستین بلند را چندتایی تن همدیگر می‌کردند که شدت ضربات کابل‌ها را کمتر احساس کنند.

دیوارها تنها شریک و تکیه‌گاه درد و رنج ما بودند. دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه‌ای رنگ آنها را دانه دانه شمرده بودم. دیوارهایی که دیگر همه‌سایه روشن‌هایشان را می‌شناختیم. گویی در و دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جا به جا می‌شد؛ اما دیوارهای سلول شمارهٔ سیزده برای ما آشنا تر و جذاب تر بود. هر کاشی، یادگاری از یک عزیز در قاب بود. یادگاری‌ها با جسم تیزی، هنرمندانه با شعرای لطیف و سوزناک، روی دیوار حک شده بود. روی یکی از کاشی‌ها نوشته شده بود:

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد برد سوی وطن، بوی تنم را»

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد. با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می‌افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده‌های کاغذی می‌شد. اسرا با این پرنده‌های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می‌کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می‌کردند.

رئیس هیئت صلیب سرخ گفت: «ما از خانواده‌هایتان برای شما نامه آورده‌ایم. شما می‌توانید پایین همین نامه‌ها پاسختان را بنویسید. در هر نامه، بیشتر از بیست و دو کلمه ننویسید؛ فقط با خانواده احوال‌پرسی کنید.»

من هم، تمام حواسم به نامه‌ها بود که یک باره، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می‌کرد «نور دیده»، روشن شد. دیگر توضیح و ترجمه را نه می‌شنیدم، نه می‌فهمیدم. بی‌اختیار، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می‌کردم تا مطمئن شوم درست می‌بینم و درست می‌خوانم. وقتی فهمیدم نامه‌ای که روی دیگر نامه‌هاست، مال من است، آن را به سمتم گرفتم. نامه را گرفتم و بوسیدم؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه حس می‌کردم. به ردّ قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش، روی نامه چکیده بود، دست می‌کشیدم. نامه بوی پدرم را می‌داد؛ بوی اسطورهٔ زندگی‌ام را؛

بوی مهربانی و عشق می داد. تمام کلماتی را که پدرم با دستان لرزان نوشته بود، مثل شربت
خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم:

«نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم. همه جا را گشتم. سراغ تو را از هر
کسی گرفتم. به خدا می سپارم تا همیشه زنده باشی.»

خدای من! این نامه ای است که پدر با دستان مهربانش برای من نوشته است؟! باور کردنی
نیود... .

زمان آمارگیری لعنتی، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دو
پای می نشاندند و آنها را با ضربه های کابل می شمرند. ضربه ها با شدت هر چه تمام تر بر بدن های
استخوانی شان فرود می آمد. این نمایش مرگبار که هفته ای سه بار به مدت یک ساعت به طول
می انجامید، به پنج نوبت در هفته، تبدیل شده بود.

این بار، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته، آنها را هم بیرون می کشیدند و چند نفر دیگر
از آسرای سالخورده و قدخمیده هم در جمع آنها نشسته بودند. فرمانده اردوگاه درحالی که چند
سرباز کابل به دست، دور او را گرفته بودند و یک تکه برگه را که بر آن عبارت «لَعْنُ عَلَي الصَّدَام»
نوشته شده بود، همراه با فحش و ناسزاهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه ها نشان می داد.
پیدا بود که این برگه ساختگی، بهانه ای برای اذیت و آزار بچه هاست. بعضی از مجروحان و
پیرمردها خود را کاملاً آماده شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «الأنبار» کلاه و لباس گرم
پوشیده بودند؛ اما آنها با وقاحت همه کلاهها و لباسها را از تنشان بیرون کشیدند. هر لحظه به
تعداد سربازها اضافه می شد. فرمانده اردوگاه کفشش را جلو دهان برادرها می برد که آن را با دندان
نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در حین شلاق خوردن، فریاد می زد، ضربه ها شدت بیشتری
می گرفت.

خدا را به مقدسات عالم قسم می دادیم، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهیم (ع) سرد کرد،
شدت این ضربه ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد.

در یکی از روزها که مأموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که
وقتی به آن نگاه می کردم، در نگاهش نشانی از خودم می یافتم.

تمام توش و توان ما در دوران اسارت، ضربان قلب و سوی چشم ما، به خطوط و سطوح
این کاغذها و کلمات و نوشته ها بسته بود. با کلمات این نامه ها راه می رفتیم و حرف می زدیم و

می‌خواهیدیم و زندگی می‌کردیم. کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می‌دادند و هم جان می‌گرفتند. کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند و می‌توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آنجا بود که معجزه کلمه را دریافتیم و فهمیدیم چرا معجزه پیامبر ما کلمه و کتاب بود. دریافتم خمیرمایه آدمی، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتیم بیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. اما من بی ملاحظه، کاغذ را سیاه می‌کردم و می‌دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ریخته می‌شود و آنها با این کلمات زندگی می‌کنند؛ پس هر چه بیشتر، بهتر. چقدر سرگرم این کلمات می‌شدیم؛ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می‌نوشتیم.

چگونه می‌توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه‌اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازه خودم شیون می‌کردم و صبح می‌دیدم، زنده‌ام و دوباره باید خود را آماده مرگ کنم! اگر چه این رنج، مراساخته و گداخته کرده است. اصلاً حاضر نیستیم، یک قدم از خودم عقب نشینی کنیم؛ حتی اگر دشمن از خاکم عقب نشینی کرده باشد.

به خودم قول دادم، هیچ وقت درد و رنج خود و لحظه‌های انتظار طاقت فرسای خانواده بزرگ اسپران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم؛ دو باره هم گزیده می‌شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و تاوان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

یاد یک نامه تاریخی افتادم که در آن، یکی از سرداران و دلاوران وطن، نوشته بود: «هر کرکسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد، باید پرهایش را به تربیت شدگان نسل ما باج دهد.» از اینکه توانسته بودم با رنج چهارساله اسارت، یک پر کرکس را بکنم، خوشحالم.

من زنده‌ام، معصومه آباد

درک و دریافت

- ۱ به اعتقاد شما چگونه می‌توان از ایثارگری آزادگان و جانبازان تجلیل کرد؟
- ۲ ثبت خاطرات دوره جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش‌های انقلاب اسلامی داشته است؟





ادبیات حماسی

درس دوازدهم: رستم و اشکبوس
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: عامل و رعیت
درس سیزدهم: گردآفرید
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: دلیران و مردان ایران زمین

در این فصل، دو درس را از «شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی» و شعر «دلبران و مردان ایران زمین» را خواهیم خواند. وقتی این متن‌ها را می‌خوانیم، حس و حال، شور و هیجان و روحیه پهلوانی در ما برانگیخته می‌شود و نسبت به میهن و دفاع از آن، وظیفه‌ای آمیخته با غرور ملی و سربلندی احساس می‌کنیم. به این گونه آثار «متون حماسی» می‌گویند. حماسه، به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، روایتی داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت است که با قهرمانی‌ها، جنگاوری‌ها و رخدادهای خلاف عادت و شگفت (خارق العاده) در می‌آمیزد.

حماسه مربوط به دورانی کهن است که قبایل و تیره‌های گوناگون متحد شده و اندک اندک تشکیل ملتی داده‌اند؛ به همین سبب، حماسه هر ملتی، بیان‌کننده آرمان‌های آن ملت است و مجاهدات آن ملت را در راه سربلندی و استقلال برای نسل‌های بعدی روایت می‌کند. در حماسه؛ تاریخ و اساطیر، خیال و حقیقت به هم آمیخته می‌شود و شاعر، موزن ملت به شمار می‌آید. بنابراین، هر حماسه چند ویژگی دارد: داستانی، قهرمانی، ملی و خرق عادت.



سخن بر سر پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو در ایران بر تخت نشست، افراسیاب در سرزمین توران بر تخت پادشاهی نشسته بود. سپاه توران به یاری سردارانی از سرزمین‌های دیگر به ایران می‌تازد. کیخسرو، رستم را به یاری می‌خواند. اشکبوس، پهلوان سپاه توران به میدان می‌آید و مبارز می‌جوید. یکی دو تن از سپاه ایران پای به میدان می‌نهند، اما سرانجام، رستم پیاده به میدان می‌رود. نبرد رستم با اشکبوس از عالی‌ترین صحنه‌های نبرد تن به تن است که در آن طنزگویی و چالاکی و دلاوری و زبان‌آوری با هم آمیخته است.

<p>ز بهرام و کیوان، همی برگذشت خروشان دل خاک در زیر نعل به جوش آمده خاک بر کوه و سنگ که گر آسمان را باید سپرد به ایرانیان، تنگ و بند آورید همی بر خروشید، برسان کوس سر هم نبرد اندر آرد به گرد همی گرد رزم اندر آمد به ابر برآمد ز هر دو سپه، بوق و کوس</p>	<p>۱ خروش سواران و اسپان زدشت همه تیغ و ساعد ز خون بود لعل مانند اچ با روی خورشید، رنگ به لشکر چنین گفت کاموس گرد ۵ همه تیغ و گرز و کمند آورید دلیری کجا نام او اشکبوس بیامد که جوید ز ایران، نبرد بشد تیز، زحام با خود و گبر برآویخت زحام با اشکبوس</p>
---	--



زمین آهنین شد، سپهر آنوس
 غمی شد ز پیکار، دست سران
 پیچید زو روی و شد سوی کوه
 بزد اسپ، کاید بر اشکبوس
 که زحام را جام باده است بخت
 من اکنون، پیاده، کنم کارزار
 به بند کمر بر، بزد تیر چند
 هتاوردت آمد، مژ باز جاے
 عنان را گران کرد و او را بخواند
 تن بی سرت را که خواهد گریست؟
 چه پرسی کزین پس نبینی تو کام
 زمانه مرا پتک ترک تو کرد
 به کشتن دهی سر به یکبارگی
 که ای بیحده مرد پر خاشجوعے
 سر سرکشان، زیر سنگ آورد؟
 پیاده بیاموزمت کارزار
 که تا اسپ بتانم از اشکبوس

۱۰ به گرزگران، دست برد اشکبوس
 بر آهنت زحام، گرز گران
 چو زحام گشت از کفانی ستوه
 ز قلب پناه اندر آشفست طوس
 تھمتن بر آشفست و با طوس گفت
 ۱۵ تو قلب پہ را به آئین بدار
 کمان به زه را به بازو گلند
 خروشد: کاسے مرد رزم آزماے
 کفانی بخندید و خیره ماند
 بدو گفت خندان: که نام تو چیست؟
 ۲۰ تھمتن چنین داد پاسخ که نام
 مرا مادرم نام، مرگ تو کرد
 کفانی بدو گفت: بی بارگی
 تھمتن چنین داد پاسخ بدوے:
 پیاده، ندیدے که جنگ آورد
 ۲۵ ہم اکنون تو را، ای بُردہ سوار
 پیاده مرا زان فرستاد، طوس

کشفانی بدو گفت: با تو سلج
 بدو گفت رستم که تیر و کمان
 چو نازش به اسپ گرانایه دید
 ۳۰ یکی تیر زد بر اسپ اوی
 بخنجد رستم، به آواز گفت
 سزدگر بداری، سرش در کنار
 کمان را به زه کرد زود اشکبوس
 به رستم بر آنکه ببارید تیر
 ۳۵ همی رنج داری تن خویش را
 تهمتن به بند کمر برد چنگ
 یکی تیر الماس پیکان، چو آب
 کمان را بالید رستم به چنگ
 زد بر بر و سینه اشکبوس
 ۴۰ کشفانی هم اندر زمان، جان بداد

بنیم همی جز فوس و مزج
 بین تا هم اکنون، سه آری زمان
 کمان را به زه کرد و اندر کشید
 که اسپ اندر آمد ز بالا به روی
 که بشین به پیش گرانایه بخت
 زمانی بر آسانی از کارزار
 تنی، لرز لرزان و زخ، سندروس
 تهمتن بدو گفت: بر خیره نیر
 دو بازوی و جان بداندیش را
 گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
 نخاده بر او چار پز عقاب
 به شست اندر آورده، تیر خدنگ
 پهر آن زمان، دست او داد بوس
 چنان شد که گفتمی ز مادر نژاد

شاهنامه، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

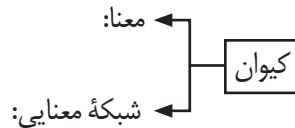
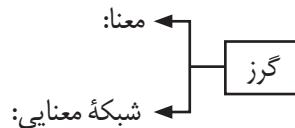
۱ بیت زیر را پس از مرتب‌سازی اجزای کلام، به نثر ساده برگردانید.

بشد تیز، رهام با خود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر

۲ وقتی می‌گوییم «بهار» به یاد چه چیزهایی می‌افتید؟

درخت، گل، شکوفه، جوانه، شکفتن و... از چیزهایی هستند که به ذهن می‌رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با هم می‌آیند؛ به این گونه شبکه‌ها یا مجموعه‌ها «شبکه معنایی» می‌گویند.

اکنون معنای هر واژه را بنویسید؛ آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس برای هر واژه، شبکه معنایی بسازید.



۳ در تاریخ گذشته زبان فارسی، گاهی یک «متّم» همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت؛ مانند:

به جمشید بر، تیره‌گون گشت روز همی کاست زو، فرّ گیتی فروز فردوسی

■ در این درس، نمونه دیگری برای این گونه کاربرد متّم پیدا کنید.

۴ گاهی در برخی واژگان مصوّت «ا» به مصوّت «ی» تبدیل می‌شود؛ مانند:

■ رکاب ← رکیب

■ حجاب ← حجیب

به این شکل‌های تغییر یافته، کلمات «مُمال» گفته می‌شود.

■ چند نمونه «ممال» در متن درس بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایی هریک از عبارت‌های زیر را بنویسید.

■ عنان را گران کردن:

■ سر هم نبرد به گرد آوردن:

۲ یکی از آداب حماسه، رجز خوانی پهلوانان دو سپاه است. کدام ابیات درس می‌توانند، نمونه‌هایی

از این رجز خوانی باشند؟

۳ هرگاه در بیان ویژگی و صفت چیزی، زیاده روی و بزرگ‌نمایی شود، در زبان ادبی به این

کار «اغراق» می‌گویند. این آرایه در متن‌های حماسی کاربرد فراوان دارد؛ مانند:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب فردوسی

■ از متن درس، دو نمونه از کاربرد «اغراق» را بیابید و آن را توضیح دهید.

۴ در کدام ابیات، لحن بیان شاعر، طنزآمیز است؟

قلمرو فکری

۱ چرا رستم از رهام برآشفت؟

۲ به نظر شما، چرا رستم پیاده به نبرد، روی آورد؟

۳ بر پایه این درس، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید.

۴ از دید روحی-روانی چه ویژگی‌هایی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان بدان می‌بالیم؟

۵

گنج حکمت عامل و رعیت

ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: «شنیده‌ام فلان عامل را که فرستاده‌ای به فلان ولایت، بر رعیت درازدستی می‌کند و ظلم روا می‌دارد.» گفت: «روزی سزای او بدهم.» گفت: «بلی، روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام ستنده باشد. پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی، درویش و رعیت را چه سود دارد؟»
پادشاه خجل گشت و دفعِ مضرّتِ عامل بفرمود در حال.

سر گرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندانِ مردم درید

گلستان، سعدی



گردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گزدهم است. گردآفرید دلاور با اینکه در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست و جوی پدرش، رستم است، با او آشنا می‌شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام سپید دژ است. گزدهم که یک ایرانی سالخورده است، بر آن دژ فرمان می‌راند و همواره در برابر دشمن، پایداری سرسختانه‌ای می‌ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژ امیدوار می‌سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هُجیر، فرمانده دژ، سهراب بر او پیروز می‌شود. سهراب، نخست می‌خواهد او را بکشد، اما او را اسیر کرده، راهی سپاه خود می‌کند. آگاهی از این رویداد، دژنشینان را سراسیمه می‌سازد اما گردآفرید این واقعه را مایه ننگ می‌داند و برمی‌آشوبد و خود به نبرد او می‌رود. سهراب برای رویارویی آن شیرزن به رزمگاه درمی‌آید و نبرد میان آن دو درمی‌گیرد:

۱ چو آگاه شد دختر گزدهم
 زنی بود بر سان گردی سوار
 کجا نام او بود «گردآفرید»
 چنان گنگش آمد ز کار هُجیر
 ۵ پوشید درع سواران جنگ
 فرود آمد از دژ به کردار شیر
 که سالار آن انجمن گشت کم
 همیشه به جنگ اندرون نامدار
 زمانه ز مادر چنین ناوید
 که شد لاله رنگش به کردار قیر
 نبود اندر آن کار، جاے درنگ
 کمر بر میان، بادپایی به زیر

به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
که گردان کدام اند و جنگ آوران
چو سحراب شیراوژن، او را بید
۱۰ بیاد دمان پیش گردآفرید
کمان را به زه کرد و بگشاد بر
به سحراب بر، تیرماران گرفت
نگه کرد سحراب و آمدش تنگ
چو سحراب را دید گردآفرید
۱۵ سر نیزه را سوی سحراب کرد
برآشفت سحراب و شد چون پلنگ
بزد بر کمر بند گردآفرید
چو بر زین پچید گرد آفرید
بزد نیزه او به دو نیم کرد
۲۰ به آورد با او بنده نبود
سچبد، عنان، اژدها را سپرد

چو رعد خروشان یکی ویله کرد
دلیران و کارآزموده سران
بخنید و لب را به دندان گزید
چو دخت کمذافکن او را بید،
بند مرغ را پیش تیرش گذر
چپ و راست، جنگ سواران گرفت
برآشفت و تیز اندر آمد به جنگ
که بر سان آتش همی بردمید
عنان و سنان را پُر از تاب کرد
چو بدخواه او چاره گر بد به جنگ
زره بر برش، یک به یک، بردید
یکی تیغ تیز از میان برکشید
نشت از بر اسپ و برخاست گرد
پچید از روی و برگاشت زود
به خشم از جهان، روشنایی برد

چو آمد خروشان به تنگ اندرش
 رها شد ز بند زره مومی اوی
 بدانت سهراب، کاو دختر است
 ۲۵ گلفت آمدش؛ گلفت از ایران پاه
 ز فتراک بگشود پیمان کمند
 بدو گلفت کز من رهایی مجوی
 نیامد به دامم به سان تو گور
 بدانت کاو بیخت گرد آفرید
 ۳۰ بدو روی بنمود و گلفت: «ای دلیر
 دو لشکر، نظاره برین جنگ ما
 کنون من گشایم چنین روی و موی
 که با دختری او به دشت نبرد
 کنون لشکر و دژ به فرمان توست
 ۳۵ عنان را بیچسبید گرد آفرید
 همی رفت و سهراب با او به هم
 در باره بگشاد گرد آفرید
 در دژ بستند و نگلین شدند

بجنید و برداشت خود از سرش
 درفشان چو خورشید شد، روی اوی
 سر و موی او از در افراست
 چنین دختر آید به آوردگاه؟!
 پنداخت و آمد میانش به بند
 چرا جنگ جوئی، تو ای ماه روی؟
 ز بچگم رهایی نیایی، مشور
 مر آن را جز از چاره درمان ندید
 میان دلیران به کردار شیر،
 برین گرز و شمشیر و آهنک ما
 پاه تو گردد پُر از گلفت و گوی
 بدین سان به ابر اندر آورد گرد
 نباید بر این آشتی، جنگ بخت»
 سمنند سرافراز بر دژ کشید
 بیامد به درگاه دژ، گزدهم
 تن خسته و بسته، بر دژ کشید
 پُر از عنم دل و دیده خونین شدند

ز آزار گردآفسید و هیر
 ۴۰ بگفتند: کای نیکدل شیرزن
 که هم رزم بجی هم افون و رنگ
 بخنید بسیار، گردآفسید
 چو سهراب را دید بر پشت زین
 چرا رنج گشتی، کنون بازگرد
 ۴۵ تو را بخت آید که فرمان کنی
 نباشی بس ایمن به بازوے خویش
 پُر از درد بودند، بُرنا و پسر
 پُر از عنم بد از تو دل انجمن
 نیامد ز کار تو بر دوده ننگ
 به باره برآمد سپه بنگید
 چنین گفت کای شاه ترکان چین
 هم از آمدن هم ز دشت نبرد
 رخ نامور، سوی توران کنی
 «خورد گاو نادان ز پهلوی خویش»

شاهنامه، فردوسی



قلمرو زبانی

- ۱ به کمک فرهنگ لغت، معانی «برکشیدن» را بنویسید.
- ۲ دو واژه از متن درس بیابید که با کلمه «فتراک» تناسب داشته باشد.
- ۳ در گذر زمان، شکل نوشتاری برخی کلمات تغییر می‌کند؛ مانند: «سپید ← سفید».
■ از متن درس، نمونه‌ای از تحوّل شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ واژگان قافیه در کدام بیت‌ها، در بردارنده آرایه جناس اند؟
- ۲ مفهوم عبارت‌های کنایی زیر را بنویسید.
■ سپهبد، عنان، اژدها را سپرد (.....)
■ رخ نامور سوی توران کنی (.....)
- ۳ یک مَثَل از متن درس بیابید و درباره معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهخدا، دو مَثَل، معادل آن بنویسید.
۴

قلمرو فکری

۱ دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنان دژ، چه بود؟

۲ معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

به آورد با او بسنده نبود بیچید از روی و برگاشت زود

۳ فردوسی در این داستان، گردآفرید را با چه ویژگی‌هایی وصف کرده است؟

۴ «حماسه» در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، شعری است

با ویژگی‌های زیر:

■ داستانی،

■ قهرمانی،

■ قومی و ملی،

■ حوادثی خارق العاده.

■ بر پایه این توضیح، این درس را با متن روان خوانی «شیرزان» مقایسه کنید.

..... ۵



شعرخوانی دلیران و مردان ایران زمین

۱ چو هنگامهٔ آزمون تازه شد
از این خطهٔ نغز پدram پاک
از این مرز فرخندهٔ مردخیز
دگر ره، چنان شد هنر آشکار
۵ دلیران و مردان ایران زمین
دگر باره ایران، پُر آوازه شد
و زین خاک جان پرور تابناک
کنام پلخان دشمن ستیز
کز آن خیره شد دیدهٔ روزگار
هشیران جنگ آور روز کین



خروشان و جوشان به کردار موج
 به مردی به میدان نهادند رومی
 که اینان ز آب و گل دیگرند
 بداندیش را آتش خرمن اند
 ۱۰ زکس جز خداوندشان بیم نیست
 فلک در گشفتی ز عزم ثبات
 ثا را چو باور به یزدان بود
 هم او مرثسا را نگهبان بود
 منراز آمدند از کران فوج فوج
 جهان شد از ایشان پرازگفت و گوی
 نگهبان دین، حافظ کشورند
 خدنگی گران بر دل دشمن اند
 به فرهنگشان حرف تسلیم نیست
 ملک، آفرین گوی رزم ثبات
 هم او مرثسا را نگهبان بود

محمود شاهرخی (جذبه)

درک و دریافت

- ۱ کدام ویژگی‌های شعر حماسی را در این سروده می‌توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید.
- ۲ یک بار دیگر شعر را با لحن حماسی بخوانید.





ادبیات داستانی

درس چهاردهم: طوطی و بقال
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: ای رفیق!
درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)
کارگاه متن پژوهی
درس شانزدهم: خسرو
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: طراران

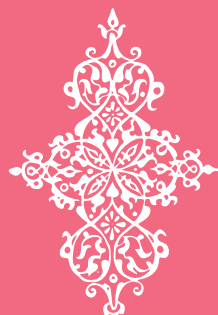
ادبیات داستانی

گوشه کوزه‌ش

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که به شیوهٔ داستانی، موضوع‌ها و مفاهیمی را بیان کرده‌اند. به این گونه آثار که با بهره‌گیری از عنصر روایت، شخصیت، لحن، زمان، مکان و زاویهٔ دید ... پدید می‌آیند؛ «ادبیات داستانی» گفته می‌شود.

ادبیات داستانی، همهٔ آثار روایی را در بر می‌گیرد، یعنی هر اثر روایتی خلاّقانه، در قلمرو ادبیات داستانی، جای می‌گیرد. ادبیات داستانی شامل قصه، داستان، داستان کوتاه و رمان است.

داستان در حقیقت، ظرفی است که نویسنده به کمک آن، تفکرات، آرزوها و جهت‌گیری‌های فکری خویش و مفاهیم خاص را در آن می‌گنجانند؛ پس با خواندن هر متن داستانی، باید به درون مایه و محتوای آن بیندیشیم.



- ۱ بود بقالی و وی را طوطی ای
 در دکان بودی نگهبان دکان
 در خطاب آدمی، ناطق بدی
 جست از صدر دکان سویی گریخت
 ۵ از سوی خانه بیامد خواجه اش
 دید پر روغن دکان و حسامه چرب
 روزکی چندے سخن کوتاه کرد
 ریش برمی کند و می گفت: «ای دریغ
 دست من بشکسته بودے آن زمان
 ۱۰ حدیه حا می داد هر درویش را
 بعد سه روز و سه شب حیران و زار
 می نمود آن مرغ را هر گون شکفت
 جوقتی ای سر برهنه می گذشت
 طوطی اندر گفت آمد در زمان
- خوش نوایی، سبز، گویا طوطی ای
 نکته گفتی با همه سوداگران
 در نوای طوطیان حاذق بدی
 شیشه های روغن گل را برینت
 بر دکان بنشست فارغ، خواجه وش
 بر سرش زد، گشت طوطی گل ز ضرب
 مرد بقال از ندامت آه کرد
 کافقاب نعمتم شد زیر میخ
 چون زدم من بر سر آن خوش زبان
 تا بسیله نطق مرغ خویش را
 بر دکان بنشسته بد نومیدوار
 تا که باشد کاندرا آید او به گفت
 با سر بی مو، چوپشت طاس و طشت
 بانگ بر درویش زد که: حی، فلان!



تو مگر از شیشه روغن رنجی؟!
کاوچو خود پنداشت صاحب دلق را
گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر
کم کے ز ابدال حق، آگاہ شد
لیک شد ز آن نیش وزین دیگر عمل
زین یکی سرگین شد وزان، مشک ناب
این یکی خالی و آن پر از شکر
فرقتان هفتاد ساله راه بین
پس به هر دستی شاید داد دست

مثنوی معنوی، دفتر اول، مولوی

۱۵ از چه، ای گل، با کلان آمیختی؟
از قیاس خنده آمد خلق را
کار پاکان را قیاس از خود گیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد
هر دوگون زبور خوردند از محس
۲۰ هر دوگون آهو گیا خوردند و آب
هر دو نی خوردند از یک آبخور
صد هزاران این چنین اشباه بین
چون بسی ابلیس آدم روی هست

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

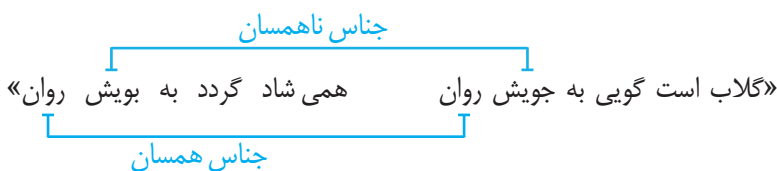
- ۱ معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید.
 - ابر (.....)
 - آسوده (.....)
 - چیره دست (.....)
 - مردان کامل (.....)
- ۲ درباره کاربرد کلمه «را» در بیت زیر توضیح دهید.

هدیه‌ها می‌داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را
- ۳ درباره تحوّل معنایی کلمه «سوداگران» توضیح دهید.
- ۴ پسوند «وش» در کلمه «خواجه وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر که این پسوند را دارا باشند، بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ کنایه‌ها را در بیت هشتم بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
- ۲ مؤثرترین شیوه‌ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره می‌گیرد، «تمثیل» است. تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مَثَل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسان‌تر به خواننده انتقال دهد.
 - اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده، توضیح دهید.
- ۳ در بیت ششم درس، کلمات «چرب» و «ضرب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایه

جناس ناهمسان (ناقص) را در بردارند. کلماتی نظیر «روان» (روح) و روان (جاری) که جز معنی، هیچ‌گونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، **جناس همسان (تام)** را پدیدمی‌آورند؛ مثال:



■ از متن درس، نمونه‌هایی برای انواع جناس بیابید.

قلمرو فکری

- ۱ بیت زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟
هر دو نی خوردند از یک آب‌خور این یکی خالی و آن پُر از شکر
- ۲ مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی برحذر می‌دارد؟
چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست
- ۳ استنباط خود را از شعر زیر بنویسید و آن را با داستان «طوطی و بقال» بسنجید.
معرفت زین جا تفاوت یافته است این یکی محراب و آن بت یافته است
چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت
هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز باید در حقیقت صدر خویش عطار
- ۴

گنج حکمت ای رفیق!

روزی حضرت عیسی روح الله می گذشت. ابله‌ی باوی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید؛ بر سبیل تَلَطُّف جوابش باز داد و آن شخص مسلّم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد. چندان که او نفرین می کرد، عیسی تحسین می نمود.

عزیزی بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا بون این ناکس شده‌ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آنکه او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفا بیش می نمایی؟».

عیسی گفت: «ای رفیق! کُلُّ اِنَاءٍ یَّتَرَشَّحُ بِمَا فِیهِ، از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید. من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد.»

اخلاق محسنی، حسین واعظ کاشفی

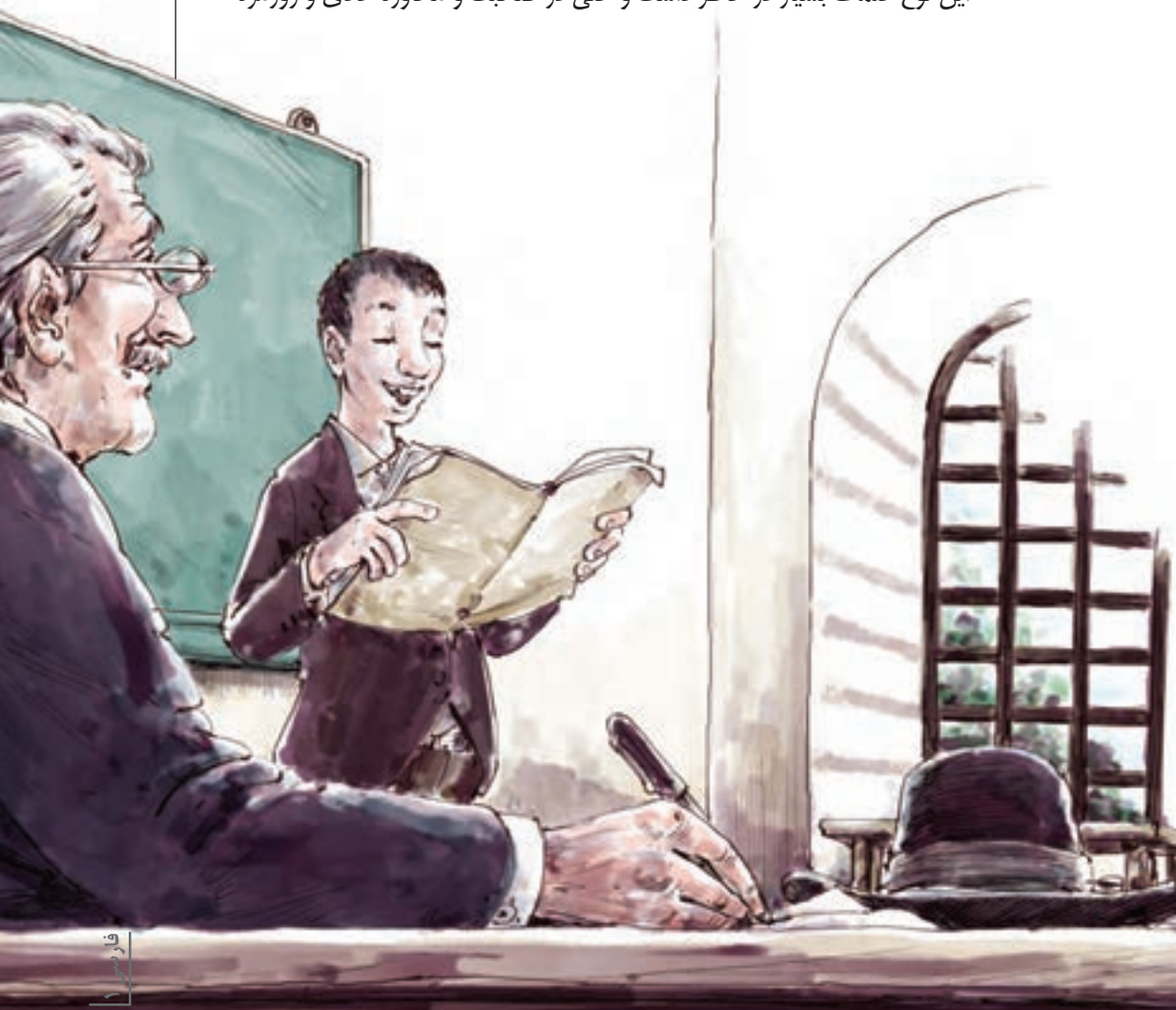


از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره‌هایش بیست بود. وقتی معلّم برای خواندن انشا، خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحه سفیدی را باز می‌کرد و ارتجلاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها «اجرامی‌کرد» و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنت تحویل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست!

و اما سبک «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگوییم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می‌کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب الصّبیان را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درس‌ها را سر کلاس یاد می‌گرفت و حفظ می‌کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

یک روز میرزا مسیح خان، معلّم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشارت‌های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک‌بین بود و حتّی با عینک دور بیضی و دسته مفتولی و شیشه‌های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند.

باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:
«دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در کُنج خلوتی از بَرزن، دو خروس را دیدم
که بال و پَر افراشته، در هم آمیخته و گرد برانگیخته‌اند...»
در آن زمان، کلمات «دبستان» و «بَرزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از
این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در صحبت و محاوره عادی و روزمره



خود نیز آنها را به کار می‌برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه‌ای از خوشمزگی‌های رنگارنگ او بود.

انشای ارتجالی خسرو را عرض می‌کردم. دنباله‌اش این بود:

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخذول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروس مغلوب را با دشنه‌ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه‌اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش»

به دل راحت نشستم و شکمی سیر نوش جان کردم:

«دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال»

میرزا مسیح خان با چهره گشاده و خشنود، قلم آهنین فرسوده را در دوات چرک گرفته شیشه‌ای، فروبرد و از پشت عینک زنگاری، نوک قلم را اورانداز کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود کرک و پشم سر قلم را با وقار وطمأنینه تمام پاک کرد و پس از یک ربع ساعت، نمره بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابداً هم ایرادی نگرفت که بچه جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر اینکه، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس، عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه اینها گذشته اصلاً به چه حق، خروس‌های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قول امروزی‌ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس‌های حفظی بیست می‌گرفت؛ مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

من خانوادهٔ خسرو را می‌شناختم. آنها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی‌مادر شد. پدرش آقا رضاخان، توجّهی به تربیت او نداشت؛ فقط مادربزرگِ او بود که نوهٔ پسریش را از جان و دل دوست می‌داشت. دل خوشی و دل گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادربزرگ بود؛ زنی باخدا، نمازخوان، مقدّس. با قربان و صدّقه خسرو را هر روز می‌نشانند و وادار می‌کرد قرآن برایش بخواند.

دیگر از استعدادهای خداداد خسرو، آوازش بود.

معلمِ قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می‌گفت؛ زیاد هم می‌گفت اما به قول نظامی «خشت می‌زد» زنگ قرآن که می‌شد، تا پایش به کلاس می‌رسید، به خسرو می‌گفت: «بچه! بخوان.» خسرو هم می‌خواند.

خسرو، موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود.

یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوان دراز از بر کلاس‌ها رد می‌شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوتِ قرآن نیست. آواز خوانی است!». میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیتِ سعدی را با آواز خوش، شش دانگ خواند:

«اُشتر به شعرِ عرب در حالت است و طَرَبٌ گر ذوق نیست تو را کژطبع جانوری»

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم برنیاورد. خسرو همچنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذّت می‌برد که خود، مردی ادیب و صاحب دل بود.

یک روز خسرو برخلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بُته نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

زنگ اول، نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ‌های دوران ناصرالدین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتیم.

خسرو با آنکه کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده‌ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی؛ دستت خیلی قوّت داره!».

خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم، دیدم محتوای آن کوزه‌های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مرباجات».

معلوم شد مادر بزرگش مربا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه‌ها را آورده بود. خسرو بزرگ‌ترین کوزه را که مربای به داشت، خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصیبش شده بود، با خوش رویی و در عین حجب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مربا از کوزه بیرون نمی‌آمد، با سر انگشت تدبیر آن را خارج می‌کرد و با لذت تمام فرو می‌داد و به صدای بلند می‌گفت: «الها! صد هزار مرتبه شکر»، که «شکر نعمت، نعمت افزون کند».

گفتم خسرو، آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی‌شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملی برود. خسرو بی‌میل نبود که دنبال موسیقی برود؛ ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حالات نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه‌سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند». خسرو هم با آنکه خودرؤ و خودسر بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی‌موسیقی نرفت.

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن و سال با شاگردان کلاس‌های هشتم و نهم - مدرسه ما نه کلاس بیشتر نداشت - کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آنکه نمره‌های دیگرش همه عالی و معدل نمره‌هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد؛ پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را نمی‌دیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تُشک با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکی و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازویند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند ولی چه سود که «حسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر» وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند - این عین گفته خود اوست، در روزگار شکست و خفت - به طوری که در مسابقات سال بعد با

رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه‌ای خزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید. «فی‌الجملة نماند از معاصی مُنکری که نکرد و مُسکری که نخورد.» تریاکی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد. از چهرهٔ تکیده‌اش بدبختی و سیه‌روزی می‌بارید. چشم‌هایی درشت و پر فروغش چون چشمه‌های خشک شده، سرد و بی‌حالت شده بود. شیریهٔ تریاک، آن شیر بی‌باک را چون اسکلتي وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟! از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهرخندی گفت: داد نزن؛ «من گوش استماع ندارم، لِمَنْ تَقُول». فهمیدم که هم شده است. با آنکه همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمهٔ ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم.

آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دو سال است که مرده است. با یام راستش نمی‌دانم کجاست.»
گفتم: «خانه ات کجاست؟»

آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام»

و بدون خداحافظی، راه خود گرفت و رفت.

از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه‌ای، زیر پلاسی مُندرس، بی سر و صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

عبدالحسین وجدانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ برای هر یک از واژه‌های زیر یک «معادل معنایی» و یک «هم‌آوا» بنویسید.
■ قضا:

■ مغلوب:

۲ از متن درس، هفت واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.

۳ از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه‌های مناسب بیابید.

■ ساده:

■ مرکب:

قلمرو ادبی

۱ مفهوم هر یک از کنایه‌های زیر را بنویسید.

■ باب دندان بودن:

■ سپر انداختن:

■ مرد میدان بودن:

■ لنگ بودن کُمیت:

۲ یکی از شیوه‌های طنزنویسی، نقیضه‌پردازی یا تقلید از آثار ادبی است؛ نمونه‌هایی از کاربرد این شیوه را در متن بیابید.

۳ آوردن بخشی از آیه، حدیث، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام «تضمین» می‌گویند. نمونه‌ای از آرایهٔ تضمین را در متن درس بیابید.

قلمرو فکری

۱ درباره ارتباط مفهومی سرودهٔ زیر با متن درس توضیح دهید.

با بدان کم نشین که صبحت بد گر چه پاکی تو را پلید کند
آفتابی بدین بزرگی را لکه‌ای ابر ناپدید کند

سنایی

۲ به سروده‌های زیر از سعدی توجه کنید. هریک با کدام قسمت از متن درس، ارتباط معنایی دارند؟

- هرآن که گردش گیتی به کین او برخاست به غیر مصلحتش رهبری کند ایام
- چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او سخنی ز عشق گویند و در او اثر نباشد

۳ اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می‌رسانید؟

۴

روان خوانی طراران

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر دراز گوش نشسته بود و بزی را رشته در گردن کرده و جلاجل در گردن او محکم بسته، از پس وی می دوید. سه طرار نشسته بودند. یکی گفت: من بروم و آن بز را از مرد بدزدم. دیگری گفت: این سهل است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد. دیگری گفت: این سهل است، من جامه‌های او را بیاورم. پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست. خر دُنب را می جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می‌رسید، و گمان می‌برد که بز، برقرار است.



آن دیگر بر سر کوچهٔ تنگ، استاده بود. چون آن مرد برسید، گفت: طرفه مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دنبِ خر بسته است.

آن مرد درنگریست، بز را ندید. فریاد کرد که بز را که دید؟

طرّار دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزى داشت و در این کوچه فروشد.

آن مرد گفت: ای خواجه، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز را بطلبم.

طرّار گفت: بر خود منت دارم، و من مؤذن این مسجدم و زود باز آی.

آن مرد به طرف کوی فرو رفت. طرّار خر را برد. آن طرّار دیگر بیامد که گفته بود که: «من جامهٔ او را بیارم». از اتفاق، بر سر راه، چاهی بود. طرّار بر سر آن چاه بنشست؛ چنان که آن مرد برسید و طلب خر و بز می کرد. طرّار فریاد برآورد و اضطراب می نمود.

آن مرد او را گفت: ای خواجه، تو را چه رسیده است؟! خر و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟! طرّار گفت: صندوقچه‌ای پُر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شد.

ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندوقچهٔ من از اینجا برآوری.

پس آن مرد، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فرو شد.

طرّار، جامه و دستار برگرفت و برد.

پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت. چون به بالا آمد، جامه و طرّار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می زد.

مردمان گفتند: چرا چنین می کنی؟ مگر دیوانه شدی؟! گفت: نه، پاس خود می دارم که مبادا مرا نیز بدزدند.

لطایف الطوایف، فخر الدین علی صفی

درک و دریافت

- ۱ به نظر شما، چرا شخصیت اصلی قصه، به چنین سرنوشتی دچار شد؟
- ۲ دربارهٔ لحن و بیان داستان توضیح دهید.





ادبیات جهان

درس هفدهم: سپیده دم

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: مزار شاعر

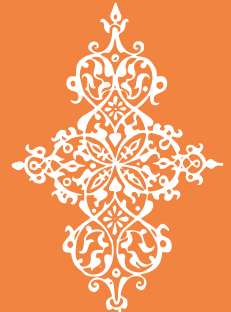
درس هجدهم: عظمت نگاه

کارگاه متن پژوهی

روان خوانی: سه پرسش

از ابتدای کتاب تا این فصل، هر چه خواندیم، مربوط به فضای فکری و معنوی و جغرافیایی میهن عزیزمان ایران بوده است اما در این فصل با متن‌ها و شاعران و نویسندگانی آشنا می‌شویم که بیرون از جغرافیای فرهنگی ایران را تصویر می‌کنند و مسایل سرزمین‌های دیگر یا موضوع‌های بشری را در جهان، نشان می‌دهند.

از طریق مطالعه این فصل، با افکار مشاهیر، اندیشه‌های ملل و آثار برجسته و شخصیت‌های مشهور ادبیات جهان آشنا خواهیم شد.



تو را «جنوب» نامیدم
 ای که ردای حسین را بر دوش
 و خورشید کربلا را در بر داری
 ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی
 ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین
 پیوند خورده‌ای
 ای سرزمینی کز خاکت
 خوشه‌های گندم می‌روید
 و پیامبران بر می‌خیزند.

تو را جنوب نامیدم
 ای کشتی‌های صیادی که مقاومت پیشه کرده‌اید
 ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده‌ای
 ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده‌اید
 ای روزهای عاشورا!

تو را جنوب نامیدم
 تو را آب‌ها و خوشه‌ها
 و ستاره غروب نامیدم
 تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده شدن
 و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم



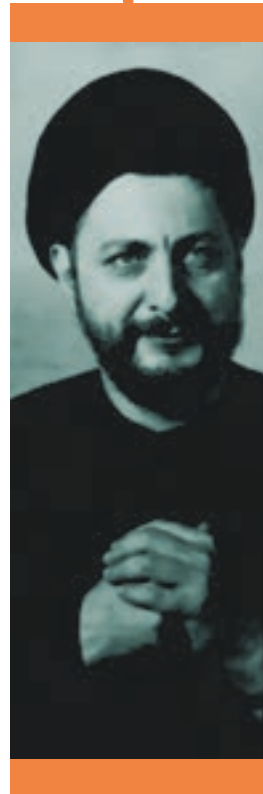


تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم
تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم

تو را جنوب نامیدم
ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران
ای مسافر دیرین بر روی خار و درد
ای چون ستاره فروزان
ای چون شمشیر درخشان
بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست
بگذار گرد و خاک قدم‌هایت را بگیریم

ای سرور باران‌ها و فصل‌ها،
تو را عطری نامیدم که در غنچه‌ها خانه دارد
تو را پرستو نامیدم
ای سرور سروران،
ای برترین حماسه!

دریا متنی نیلگون است
که علی آن را می نویسد
و مریم هر شب، روی شن‌ها
به انتظار مهدی می نشیند





و گل‌هایی را می‌چیند
که از انگشتان شهیدان می‌رویند

تاریخ، روزی، روستای کوچکی را
از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد
که « معرکه » خوانده می‌شود.
روستایی که با « صدر » ش، با سینه اش
از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد

سرورم! ای سرور آزادگان!
در زمانه سقوط و ویرانی
جز تو، کسی نمانده است
که در زندگی ما نخل و عنب و تاکستان بکارد
جز تو کسی نمانده است؛
مگر تو!
مگر تو!
پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

■ سَمفونی پنجم جنوب، نزار قَبّانی (۱۹۹۸-۱۹۲۳ م)

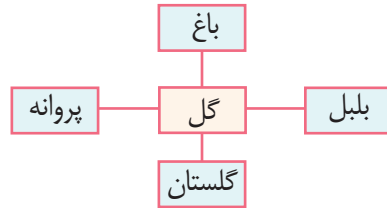
(با کاهش و اندکی تغییر)

کارگاه متن پژوهی

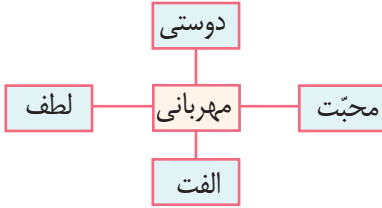
قلمرو زبانی

۱ به نمونه‌های زیر، توجه کنید.

■ بر پایهٔ تناسب (همبستگی)

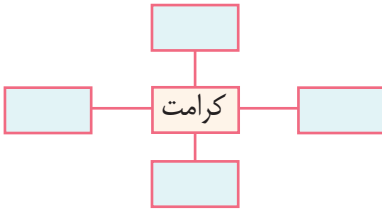


■ بر پایهٔ هم معنایی (ترادف)

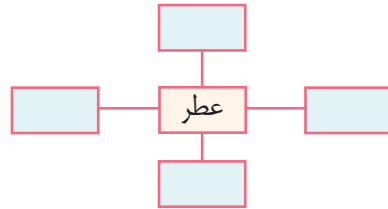


■ اکنون بر پایهٔ نمونه‌های داده شده، نمودارهای زیر را کامل کنید.

(ب) ترادف



(الف) تناسب



۲ از میان موارد زیر، ترکیب‌های وصفی و اضافی را جدا کنید؛ سپس، هستهٔ هر یک را مشخص نمایید.

«ستارهٔ غروب، سرور آزادگان، مسافر دیرین، ماهی دریا، برترین حماسه»

۳ در مصراع زیر، نقش دستوری اجزای مشخص شده را بنویسید.

«پس، درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای»

قلمرو ادبی

۱ مصراع‌های زیر را با توجه به آرایه‌های «تشخیص، کنایه و تشبیه» بررسی کنید.

■ ای چون سبزه بر آمده از دفتر روزگاران

■ ای کشتی‌های صیادی که مقاومت پیشه کرده‌اید!

■ بگذار بوسه ز نیم بر شمشیری که در دستان توست

۲ کدام واژه مشخص شده، «استعاره» به شمار می‌آید؟ مفهوم آن را بنویسید.

«ای مسافر دیرین بر روی خار و درد/ ای چون ستاره، فروزان»

۳ شاعر، «باران‌ها» و «فصل‌ها» را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است؟

۴ کاربرد مناسب شبکه معنایی، در شعر و نثر، ضمن آنکه به تداعی معانی کمک می‌کند،

سبب زیبایی و دلنشینی سخن می‌شود و آرایه «**مراعات نظیر**» را پدید می‌آورد؛ مثال:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

سعدی

■ از متن درس، دو نمونه مراعات نظیر بیابید.

قلمرو فکری

۱ دریافت خود را از سروده زیر بنویسید.

«تو را جنوب نامیدم / / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده‌ای»

۲ در سرودهٔ زیر:

«ای سرزمینی کز خاکت / خوشه‌های گندم می‌روید / و پیامبران برمی‌خیزند»
الف) کدام سرزمین مورد خطاب است؟

ب) مقصود شاعر از مصراع‌های دوم و سوم چیست؟

۳ از متن درس، مصراعی را معادل معنایی قسمت مشخص شده بیابید.

«تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم»

۴ قَبَّانی در این بخش از شعرش بر چه نکته‌ای تأکید دارد؟

«ای که ردای حسین بر دوش داری / و خورشید کربلا را در برداری ...»

..... ۵



گنج حکمت مزار شاعر

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرّین داشت - سرگرم اندیشه‌های دور و دراز خود - از میدان جنگ به گورستان می‌رفت و از اسب پیاده می‌شد و تنها در میان قبرها به گردش می‌پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می‌گذشت، سر فرود می‌آورد و مزار او را می‌بوسید.

تیمور، پس از آنکه شهر توس را گشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه‌ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می‌کشید، خواست که قبرش را بگشایند:

«مزار شاعر غرق در گل بود.»

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره‌قوم به سوی تاتار - آنجا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است - روی آورد.

در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید:

«گور ستمگر غرق در خون بود.»

فرانسوا کوپه



ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می‌خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود پردازی. ناتانائیل، هر آفریده‌ای نشانه‌ی خداوند است اما هیچ آفریده‌ای نشان دهنده‌ی او نیست. همین که آفریده‌ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما از راه آفریدگار باز می‌گرداند. خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصوّر درآید، و «نایافتنی» است و تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست دارد. هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید. ناتانائیل، همچنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن و در هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست. ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی.

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت. اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می‌سوزاند اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می‌آورد، و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت‌تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است.

نیکوترین اندرز من، این است: «تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن». آه! چه می‌شد اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هرچه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده‌ام که انتظار می‌کشید؛ انتظار اندکی باران. گرد و غبار جاده‌ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا برمی‌خاست. زمین از خشکی ترک بر می‌داشت؛ گویی می‌خواست پذیرای آبی بیشتر شود. آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شب‌نم بودند.

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می‌آید، باش و جز آنچه به سویت می‌آید، آرزو مکن. بدان که در لحظه لحظه روز می‌توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می‌آید؟

ناتانائیل، تنها خداست که نمی‌توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، یعنی درنیافتن اینکه او را هم اکنون در وجود خود داری. تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرد و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می‌شود. نگرش تو باید در هر لحظه نو شود. خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت درآید. سرچشمه همه دردسرها، تو، ای ناتانائیل، گوناگونی چیزهایی است که داری؛ حتی نمی‌دانی که از آن میان کدامین را دوست‌تر داری و این را در نمی‌یابی که یگانه‌داری آدمی، زندگی است.

برای من «خواندن» اینکه شن‌های ساحل نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم که پاهای برهنه‌ام آن را حس کنند؛ به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده‌ام که بی‌درنگ نخوابیده باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گستره تو دل‌انگیز است!

■ مائده‌های زمینی و مائده‌های تازه، **آندره زید**

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ کدام واژه‌ها، در متن درس، برای شما جدید و غیر تکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.

۲ در زبان فارسی، نشانه‌هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می‌زنیم؛ مانند «آی، ای، یا، ا»؛ به این واژه‌ها «**نشانه ندا**» می‌گوییم. اسمی که همراه آنها می‌آید، «**منادا**» نام دارد؛ مانند «ای خدا!». گاهی منادا بدون نشانه به کار می‌رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم.

■ یک بند بنویسید و در آن، سه نشانه ندا به کار ببرید.

۳ در جمله زیر، نقش دستوری واژه‌های مشخص شده را بنویسید.
«ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت».

قلمرو ادبی

۱ عبارت زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شب‌نم بودند.

۲ در بند چهارم از متن درس، یک «کنایه» بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ نیکوترین اندرز نویسنده چیست؟ درباره آن توضیح دهید.

۲ نویسنده درباره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟

۳ هر یک از موارد زیر، با کدام بخش از متن درس، تناسب معنایی دارد؟

■ به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

سعدی

■ بسوز ای دل که تا خامی، نیاید بوی دل از تو کجا دیدی که بی آتش، کسی را بوی عود آمد

مولوی

■ غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

فروغی بسطامی

۴ کدام عبارت درس، با مفهوم آیه شریفه «لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ» (انعام، آیه ۱۰۳) ارتباط معنایی دارد؟

۵ جمله «ای کاش عظمت در نگاه تو باشد.» را با سروده زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.

«چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید.»

۶ در متن زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟

برای من «خواندن» این‌که شن ساحل‌ها نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم پاهای برهنه‌ام این نرمی را حس کنند؛ به چشم من، هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

۷

یک روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بدانند چه وقت باید کارها را شروع کند، به چه چیزی توجه کند و به چه چیزی بی‌توجه باشد و مهم‌تر از همه، بدانند که کدام کارش بیش از همه اهمیت دارد، در هیچ کاری ناموفق نخواهد بود. پس در سرتاسر قلمرو خود چاووش در داد که هر کس به او بیاموزد که چگونه زمان مناسب برای هر کار را تشخیص دهد، چگونه ارزشمندترین افراد را بشناسد و چگونه از اشتباه در تشخیص مهم‌ترین کارها جلوگیری کند، جایزه‌ای بزرگ به او خواهد داد.

مردان اندیشه‌ور به دربار تزار رفتند و به پرسش‌های پاسخ‌های گوناگون دادند. برخی به نخستین پرسش تزار چنین پاسخ گفتند که برای تشخیص بهترین زمان انجام هر کار، باید برای کارها برنامه‌های روزانه، ماهانه و سالانه تهیه کرد و آنها را موبه‌موا اجرا نمود. آنان گفتند که این، تنها راه تضمین انجام هر کار در وقت مناسب آن است. برخی دیگر گفتند که از پیش تعیین کردن زمان انجام کارها ناممکن است و مهم این است که انسان با وقت‌گذرانی بیهوده، خود را آشفته‌سازد؛ به همه رویدادها توجه داشته باشد و کارهای لازم را انجام دهد. گروه سوم معتقد بودند که چون تزارها هیچ‌گاه به جریان رویدادها توجه نداشته‌اند، شاید هیچ شهروندی به درستی نداند که هر کار را در چه زمانی باید انجام داد. چهارمین گروه گفتند که رایزنان در مورد برخی کارها هیچ‌گاه نمی‌توانند نظر بدهند؛ زیرا شخص بی‌درنگ باید تصمیم بگیرد که آنها را انجام بدهد یا ندهد و برای تصمیم گرفتن، باید بداند که چه پیشامدی رخ خواهد داد و این کار تنها از جادوگران برآید. پس، برای دانستن مناسب‌ترین زمان انجام هر کار فقط باید با جادوگران رای زد.

پاسخ فرزندانگان به پرسش دوم تزار نیز به همین اندازه گونه‌گون بود. گروه اول گفتند که او بیش از همه، به دستیاران حکومتی‌اش نیازمند است. گروه دوم بر این عقیده بودند که وی بیش از همه به کشیشان نیاز دارد. گروه سوم گفتند که او به

پزشکان خود بیش از همه محتاج است و گروه چهارم معتقد بودند که نیاز تزار بیش از هر کس به جنگاوران خویش است.

در پاسخ به سؤال سوم تزار در مورد مهم‌ترین کارها، گروهی دانش‌اندوزی را مهم‌ترین کار جهان می‌دانستند؛ گروهی دیگر چیره‌دستی در نظام را و گروه سوم پرستش خداوند را. چون پاسخ‌ها ناهمگون بودند، تزار با هیچ کدام موافقت نکرد و به هیچ کس جایزه‌ای نداد. آنگاه تصمیم گرفت که برای یافتن پاسخ درست پرسش‌هایش با راهبی رای زند که در فرزانی نام‌آور بود.

راهب در جنگل زندگی می‌کرد؛ هیچ‌جا نمی‌رفت و تنها فروتنان را نزد خود می‌پذیرفت. پس، تزار جامه‌ای ژنده پوشید و پیش از رسیدن به کلبه راهب از اسب فرود آمد و تنها، با پای پیاده، به راه افتاد و محافظانش را در میان راه گذاشت.

وقتی به کلبه رسید، راهب در جلو کلبه‌اش باغچه می‌بست. همین که تزار را دید، سلامش گفت و باز بی‌درنگ به کندن کرت پرداخت. راهب، ضعیف و باریک میان بود و وقتی بیلش را به زمین فرو می‌برد و اندکی خاک برمی‌داشت؛ به دشواری نفس می‌کشید.

تزار نزد او آمد و گفت: «ای راهب فرزانه، نزد تو آمده‌ام که به سه پرسشم پاسخ دهی: یکی این که، کدام فرصت را برای شروع کارها از دست ندهم که اگر دهم پشیمان شوم؟ دوم این که، کدام کسان را برتر شمارم و به آنان توجه کنم؟ آخر این که، کدام کار از همه مهم‌تر است و بیش از همه باید به انجامش همّت کنم؟»

راهب به سخنان تزار گوش فرا داد اما پاسخی به او نداد و دوباره کندن کرت را از سر گرفت. تزار گفت: «خسته شده‌ای. بیل را به من بده تا کمکت کنم.»

راهب گفت: «متشکرم» و آن گاه بیل را به او داد و روی زمین نشست.

تزار پس از کندن دو کرت از کار دست کشید و پرسش‌هایش را تکرار کرد. راهب باز پاسخ نداد اما از جا برخاست؛ به طرف بیل رفت و گفت: «حالا تو استراحت کن و بگذار...»

اما تزار بیل را به او نداد و به کندن ادامه داد. ساعتی از پس ساعت دیگر گذشت. آنگاه که خورشید در آن سوی درختان غروب می کرد، تزار بیل را در خاک فرو برد و گفت: «ای فرزانه مرد، پیشت آمدم تا به سؤال‌هایم پاسخ دهی. اگر نمی‌توانی، بگو تا به خانه برگردم.»

راهب گفت: «نگاه کن؛ کسی دارد آنجا می‌دود. بیا برویم ببینیم کیست.» تزار به اطرافش نگاه کرد و دید مردی دوان دوان از جنگل می‌آید. مرد، با دستانش شکمش را چسبیده بود؛ خون از میان انگشتانش جاری بود. او به سوی تزار دوید و بر زمین افتاد؛ چشمانش را بست؛ ناله‌ای آهسته سر داد و از هوش رفت.



تزار به راهب کمک کرد تا جامهٔ مرد زخمی را درآورد؛ او زخمی بزرگ در شکم داشت. تزار زخم را خوب شست؛ با دستمالش و یکی از لباس‌پاره‌های راهب آن را بست اما خون همچنان از آن جاری بود. تزار بارها باند گرم و آغشته به خون را از روی زخم باز کرد و آن را شست و باز بست. وقتی جریان خون متوقف شد، مرد زخمی به هوش آمد و آب خواست. تزار آب خنک آورد و به مرد کمک کرد تا از آن بنوشد. در همان موقع، آفتاب غروب کرد و هوا خنک شد. تزار به کمک راهب، مرد زخمی را به کلبه برد و در بستر خواباند. مرد زخمی همان‌طور که دراز کشیده بود، چشمانش را بست و آرام گرفت. تزار آن قدر از کار کردن و راه رفتن خسته شده بود که در آستانهٔ در مثل مار چنبر زد و چنان آسوده به خواب فرو رفت که همهٔ آن شب کوتاه تابستانی را در خواب بود. صبح روز بعد که از خواب بیدار شد، مدتی طول کشید تا یادش بیاید که کجاست و مرد غریبه که در بستر خفته کیست؛ پس با چشمانی جویا او را ورنانداز کرد.

مرد همین‌که دید تزار از خواب برخاسته و نگاهش می‌کند، با صدایی ضعیف گفت: «مرا ببخش.»

تزار گفت: «تو را نمی‌شناسم و دلیلی برای بخشودنت نمی‌یابم.»

مرد گفت: «تو مرا نمی‌شناسی اما من تو را می‌شناسم. من دشمن تو هستم و قسم خورده بودم که به سبب کشتن برادر و ضبط دارایی‌ام از تو انتقام بگیرم. می‌دانستم که تو تنها نزد راهب آمده‌ای؛ این بود که تصمیم گرفتم هنگام بازگشت بکشم اما یک روز تمام گذشت و پیدایت نشد. وقتی از کمینگاهم بیرون آمدم که بیابمت، به محافظانت برخوردم که مرا شناختند و زخمی‌ام کردند. از چنگشان گریختم اما اگر تو زخمم را نمی‌بستی، آن قدر از من خون می‌رفت که می‌مردم. من می‌خواستم تو را بکشم اما تو جانم را نجات دادی.»

اگر من زنده ماندم و تو مایل بودی، وفادارترین غلامت خواهم شد و به فرزندانم نیز چنین خواهم گفت. مرا ببخش.»

تزار بسیار شادمان شد که به این آسانی با دشمنش آشتی کرده است و نه تنها او را بخشود بلکه به پزشک خویش و نوکرانش گفت که همراه او برگردند و قول داد که اموالش را پس بدهد. پس از اینکه مرد زخمی کلبه را ترک کرد، تزار برای یافتن راهب از کلبه بیرون رفت. می‌خواست پیش از بازگشت، یک بار دیگر از او بخواهد که به سؤال‌هایش پاسخ دهد. راهب در جلو باغچه‌ای که روز پیش بسته بود، زانو زده بود و در کَرْت‌ها سبزی می‌کاشت.

تزار به سراغ او رفت و گفت: «ای فرزانه مرد، برای آخرین بار از تو خواهش می‌کنم که به سؤال‌هایم پاسخ دهی.»

راهب، همان‌طور که چمباتمه نشسته بود به سر تا پای تزار نگاه کرد و گفت: «همین حالا به جواب سؤال‌هایت رسیده‌ای.»
تزار گفت: «چطور؟»

راهب گفت: «اگر دیروز بر ضعف من رحم نکرده بودی و به جای کندن این کرت‌ها، تنهایم گذاشته بودی، آن شخص به تو حمله می‌کرد و از ترک کردن من پشیمان می‌شدی. پس، آن هنگام بهترین زمان برای کندن کرت‌ها بود و من مهم‌ترین کسی بودم که تو می‌بایستی به او توجه می‌کردی و مهم‌ترین کارت کمک به من بود. پس، زمانی که آن مرد دوان‌دوان آمد، بهترین زمان برای مراقبت تو از او فرا رسید؛ زیرا اگر زخمش را نبسته بودی، بدون آشتی با تو می‌مرد. پس، او مهم‌ترین کسی بود که باید به او توجه می‌کردی و آنچه کردی مهم‌ترین کار بود. اکنون بدان که فقط یک زمان بسیار مهم وجود دارد و آن «حال» است و مهم‌ترین کس آن کس است که اکنون می‌بینی؛ زیرا هیچ‌گاه نمی‌دانی که آیا کس دیگری نیز خواهد بود که با او روبه‌رو شوی یا نه و مهم‌ترین کار، نیکی کردن به اوست؛ زیرا انسان، تنها برای نیکی کردن آفریده شده است.»

سه پرسش، تولستوی

درک و دریافت

- ۱- کدام شخصیت داستان، بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت؟ چرا؟
- ۲- پاسخ شما به پرسش سوم تزار چیست؟

الهی، به حُرمت آن نام که تو خوانی و به حُرمت آن صفت که تو چنانی، دریاب
 که می توانی.
 الهی، عاجز و سرگردانم؛ نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم.
 الهی، در دل های ما جز تخم محبت مکار و بر جان های ما جز الطاف و مرحمت
 خود منگار و بر کشت های ما جز باران رحمت خود مبار. به لطف، ما را دست گیر
 و به کرم، پای دار.
 الهی، حجاب ها را از راه بردار و ما را به ما مگذار.

خواجه عبدالله انصاری



واژه‌نامہ

واژه‌نامه

ستایش: به نام کردگار

افلاک: چ فلک، آسمان، چرخ

رزاق: روزی دهنده

زهی: آفرین

فروع: روشنایی، پرتو

فضل: بخشش، کرم، نیکویی، دانش

کام: سقف دهان، مجازاً دهان، زبان

درس یکم: چشمه

گنج حکمت: خلاصه دانش‌ها

برازندگی: شایستگی، لیاقت

پیرایه: زیور

تعلل: بهانه آوردن، درنگ کردن

تیزپا: شتابنده، سریع

خیره: سرگشته، حیران، فرومانده، لجوج، بیهوده

شکن: پیچ و خم زلف

غُلغله زن: شور و غوغاکنان

فرج: گشایش، گشایش در کار و مشکل

قفا: پس گردن، پشت گردن، پشت

گلبن: بوته گل، گل سرخ، بیخ بوته گل

معرکه: میدان جنگ، جای نبرد

مفتاح: کلید

نادره: بی مانند، بی نظیر

نمط: روش، نوع

نیلوفر: صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به

رنگ نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس، مقصود از «پرده نیلوفری»، آسمان لاجوردی است.

وَرطه: مهلکه، زمین پست، هلاکت

هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم

یله: رها، آزاد؛ یله دادن: تکیه دادن

درس دوم: از آموختن ننگ مدار

روان خوانی: دیوار

تیمار: غم، حمایت و نگاهداشت، توجه؛ تیمار داشتن: غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد یا به بلا و رنجی گرفتار شده باشد؛ پرستاری و خدمت کردن

ضایع: تباه، تلف

عَمَله: ج عامل، کارگران؛ در فارسی امروز کلمه عمله، به صورت مفرد، به معنی یک تن کارگر

زیردست بنا به کار می رود.

قرابت: خویشی، خویشاوندی

مُحال: بی اصل، ناممکن، اندیشه باطل

مستغنی: بی نیاز

مولع: شایسته، بسیار مشتاق، آزمند

نموده: نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده

درس سوم: سفر به بصره

گنج حکمت: شبی در کاروان

ادیب: با فرهنگ، دانشمند، بسیار دان

أَهْلِيَّت: شایستگی، لیاقت

بِهَائِم: ج بهیمه، چارپایان، ستوران

بِيْشَه: جنگل کوچک، نیزار

تَسْبِيْح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن

پِلَاس: نوعی گلیم کم‌بها، جامه‌ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند.

تَازِي: عرب؛ زبان تازی؛ زبان عربی

جَلْ جَلَالَه وَ عَمَّ نُوَالَه: بزرگ است شکوه او و فراگیر است لطف او.

خُورَجِيْنَك: خورجین کوچک، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست می‌کنند و شامل دو جیب است؛ جامه دان.

دِرْحَال: فوراً، بی‌درنگ

دَلَاك: کیسه کش حمام، مشت و مال دهنده

دِيْن: وام

رُقْعَه: نامه

رَمَه: گله

شُوخ: چرک، آلودگی

شُورِيْدَه: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف

غُوك: قورباغه

فُرَاغ: آسایش و آرامش، آسودگی

فُرَج: گشایش، رهایی

قِيَم: سرپرست، در متن، به معنی کیسه کش حَمَام آمده است.

كِرَاي: کرایه

كُسِيْل كِرْدن: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی

مَرْمَت: اصلاح و رسیدگی

مَرُوْت: جوانمردی، مردانگی

مَغْرَبِي: متعلق به کشور مغرب (مراکش)

مُكَارِي: کسی که اسب و شتر و الاغ کرایه می‌دهد یا کرایه می‌کند.

نِيكُوْمَنْظَر: زیبارو، خوش چهره

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....

درس پنجم: کلاس نقاشی

روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

اسلیمی: تغییر شکل یافته کلمه اسلامی، طرح‌هایی مرکب از پیچ و خم‌های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند.

أُخْرُه: چنبره گردن، قوس زیر گردن

بُحْران: آشفتگی، وضع غیرعادی

بُر خورْدن: در میان قرار گرفتن

بُنْشِن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس

بیرنگ: نمونه و طرحی که نقاش به صورت

کمرنگ یا نقطه چین بر کاغذ می آورد و سپس آن

را کامل رنگ آمیزی می کند، طرح اولیه

بیغوله: کتج، گوشه ای دور از مردم

تَسْلًا: آرامش یافتن

حقارت: خواری، پستی

خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن

خَلْفِ صِدْق: جانشین راستین

خیل: گروه، دسته

رعنا: خوش قد و قامت، زیبا

رندانه: زیرکانه

بِنْدِرِ غَاذ: پولی اندک و ناچیز

طُمَأْنِیْنَه: آرامش و قرار

عیال: زن و فرزندان، زن

غَارِب: میان دو کتف

فِرَاعِنَه: ج فرعون، پادشاهان قدیم مصر

كَلَه: برآمدگی پشت پای اسب

کنگره: مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که

دربارۀ مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند. (کلمه ای

فرانسوی)

گَرْتَه بَرْداری: طراح چیزی به کمک گرده یا خاکه

زنگ یا زغال؛ نسخه برداری از روی یک تصویر یا طرح

گُرْدَه: پشت، بالای کمر

مَخْمَصَه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی

«گرفتاری» متداول شده است.

مَرْفَه: راحت و آسوده

مُشْوِش: آشفته و پریشان

معاشرت: گفت و شنید، الفت داشتن، رفت و آمد

میراب: نگهبان آب، کسی که آب را به خانه ها و باغ ها

تقسیم می کند.

وَالصَّافَاتِ صَفًا: سوگند به فرشتگان صف در صف

(آیه ۱، سوره ۳۷)

وَقَب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم

وقفی: منسوب به وقف، وقف: زمین یا دارایی و ملکی

که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.

درس ششم: مهر و وفا

گنج حکمت: حَقَّة راز

حدیث: ماجرا، روایت، سخن

حَقَّة: جعبه، صندوق

سودا: اندیشه، هوس، عشق

صبا: بادی که از طرف شمال شرقی وزد؛

باد بهاری

معاش: زندگی، زیست، زندگانی کردن

درس هفتم: جمال و کمال

شعر خوانی: بوی گل و ریحان ها

جَبَّار: مسلط، یکی از صفات خداوند تعالی است.

جفا: بی وفایی، ستم

ریحان: هر گیاه سبز و خوشبو

عامل: حاکم، والی

سودایی: عاشق، شیفته، شیدا

عزم: قصد، اراده

صدیق: بسیار راستگو

عمارت کردن: بنا کردن، آباد کردن، آبادانی

طَرَب: شادی

غبطه: رشک بردن، حال و روز کسی را آرزو داشتن،

عداوت: دشمنی

بی آنکه خواهان زوال آن باشیم.

غنا: سرود، نغمه، آواز خوانی، دستگاه موسیقی

فلق: سپیده صبح، فجر

فُرقت: جدایی، دوری

نجات: اصالت، پاک منشی، بزرگواری

کایدان: ج کاید، حيله گران

کوته نظری: اندک بینی، عاقبت اندیش نبودن

درس نهم: بیداد ظالمان

شعر خوانی: همای رحمت

کید: حيله و فریب

لثیمی: پستی، فرومایگی

آیت: نشانه

مِحنت: اندوه، ناراحتی

خذلان: درماندگی، بی بهرگی از یاری

مَلِکِ تعالی: خداوند والا مرتبه

دولت: دارایی، زمان فرمانروایی

نقض: شکستن، شکستن عهد و پیمان

رحمت: مهربانی، بخشش

وَصِلت: پیوند، پیوستگی

طالع: سرنوشت، بخت

عَلَمِ کردن: مشهور کردن، سرشناس کردن

درس هشتم: پاسداری از حقیقت

ماسوا: مخفّف ماسوی الله؛ آنچه غیر از خداست،

گنج حکمت: دیوار عدل

همه مخلوقات

مِحنت: اندوه، غم

تالاب: آبگیر، برکه

مُفْتَحِر: سربلند، صاحب افتخار

تناور: تنومند، فربه، قوی جثّه

هُما: پرنده‌ای از راسته شکاریان، دارای جثّه‌ای

حَضِیض: جای پست در زمین یا پایین کوه، فرود

نسبتاً درشت. در زبان پهلوی به معنی فرخنده

رفیع: بلند، مرتفع

است و به همین دلیل، نماد سعادت به شمار می آید.

سخره: مسخره کردن، ریشخند

شرف: آبرو، بزرگواری

درس دهم: دریادلان صف شکن

گنج حکمت: یک گام، فراتر

مجلس وارد می‌شوند، معرفی می‌کند. شناساننده

معرکه: میدان جنگ

مقریان: ج مقری، کسی که آیات قرآن را به آواز

خواند، قرآن خوان

نسیان: فراموشی

نفس: ج نفس، مجازاً انسان‌ها، موجودات زنده

وسواس: دو دلی

درس یازدهم: خاک آزادگان

روان خوانی: شیرزنان ایران

آرمان: آرزو، عقیده

أسرا: ج اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان

أسطوره: سخنان یا اشخاص و آثاری که مربوط به

موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان

است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن

دارد.

بعث: حزبی سیاسی که صدام حسین، رئیس

جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده داشت.

بنات الخمینی: دختران امام خمینی (ره)

تاوان: زیان یا آسیبی که شخص به خاطر

خطاکاری، بی توجهی یا آسیب رساندن به دیگران

ببیند .

تجلی: جلوه‌گری، پدیدار شدن چیزی درخشان

مانند نور، روشنی

تقریظ: ستودن، نوشتن یادداشتی ستایش آمیز

اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن

استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن

أسوه: پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی

باری تعالی: خداوند بزرگ

تجلی: آشکار شدن، جلوه کردن

تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل،

بی تکلف: بی‌ریا، صمیمی

جُنود: ج جُند، لشکریان، سپاهیان

حنین: نام نبردی است در منطقه حنین (بین مکه

و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس از فتح

مکه روی داد.

خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن

گرد می‌آیند.

خور: زمین پست، شاخه‌ای از دریا

راست و ریس کردن: آماده و مهیا کردن

رُعب: ترس، دلهره، هراس

سردمدار: سردسته، رئیس

سگان: ابزاری در دنباله کشتی برای حرکت دادن

کشتی از سمتی به سمت دیگر

سوله: ساختمان سقف دار فلزی

عنا: توانگری، بی نیازی

مَشیت: اراده، خواست خدای تعالی

مُعَرَف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به

درس دوازدهم: رستم و اشکیوس

گنج حکمت: عامل و رعیت

آبنوس: درختی است که چوب آن سیاه، سخت، سنگین و گرانبهاست.

بارگی: اسب، «باره» نیز به همین معنی است.

بهرام: سیارهٔ مریخ

پُتک: چکش بزرگ فولادین، آهن کوب

تَرگ: کلاه خود

تیز: تند و سریع

جاه: مقام، درجه

خَدنگ: چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می‌سازند.

خُود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می‌گذارند.

دَد: جانور درنده، مانند شیر و پلنگ و گرگ

زجر: آزار، اذیت، شکنجه

زِه: چله کمان، وتر

سپردن: طی کردن

سُتوه: درمانده و ملول، خسته و آزار

سَلیح: افزار جنگ، ممال سلاح

سُندروس: صمغی زرد رنگ

عامل: حاکم، والی

عنان: افسار، دهانه

کام: مراد، آرزو، قصد، نیت

کاموس: یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب

کوس: طبل بزرگ، دهل

دربارهٔ یک کتاب

تکریم: بزرگداشت، گرامیداشت

توسن: اسب سرکش، متضاد رام

توش: توشه و اندوخته، توانایی تحمل سنگینی یا فشار

جسارت: دلیری، بی باکی و گستاخی

خصم: دشمن

زیر: بالا، فوق، مقابل پایین

طاقت فرسا: خسته کننده

فراق: دوری، جدایی

کرس: پرنده ای از ردهٔ لاشخورها

کِفاف: به اندازه کافی، آن اندازه روزی که انسان را بس باشد.

گلشن: گلستان، گلزار

مَدْفَن: جای دفن، گور

مصلحت: آنچه که سبب خیر و صلاح انسان باشد.

معلول: کسی که عضو یا اندام هایی از بدنش آسیب دیده است.

معیار: مقیاس، اندازه

مگسل: جدا مشو، رها مکن

مِلاک: اصل هر چیزی، معیار، ابزار سنجش

مَهیب: ترسناک، ترس آور، هولناک

وِقاحت: بی شرمی، بی حیایی

هیئت: گروه، دسته، انجمن

کیوان: سیارهٔ زُحل

گَبر: نوعی جامهٔ جنگی، خِفتان

گُرد: دلیر، پهلوان

مزیح: ممال مزاح، شوخی

مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن

مضرت: زیان، گزند رسیدن

هماورد: حریف، رقیب

درس سیزدهم: گُرد آفرید

شعر خوانی: دلبران و مردان ایران زمین

افسر: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی

افسون: حيله کردن، سحر کردن، جادو کردن

آورد: جنگ، نبرد، کارزار

بادپا: تیزرو، شتابنده

باره: دیوار قلعه، حصار

بردمیدن: خروشیدن، برخاستن

برگاشتن: برگردانیدن

بسنده: سزاوار، شایسته، کافی، کامل

پدرام: آراسته، نیکو، شاد

تاب: چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زُلف می باشد،

پیچ و شکن، در این بیت به معنی شور و هیجان است.

چاره گر: کسی که با حيله و تدبیر، کارها را بسامان کند؛

مدبّر

خُدنک: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه

و تیر سازند.

خطه: سرزمین

خیره: متحیر، سرگشته

درع: جامهٔ جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره

دژ: قلعه، حصار

دَمان: خروشنده، غرنده، مهیب، هولناک

دوده: دودمان، خاندان، طایفه

زره: جامه‌ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از

حلقه‌های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر

روی لباس‌های دیگر می پوشیدند.

سالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ

و منصبی رفیع باشد، حاکم

نَسَمند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده

(در متن درس، مطلق اسب مورد نظر است.)

سِنان: سر نیزه، تیزی هر چیز

شیراوژن: شیرافکن، دلاور

عنان: افسار، دهانه

فتراک: ترک بند، تسمه و دوالی که از عقب زین

اسب می آویزند و با آن چیزی را به ترک می بندند.

هژیر: چابک، هوشیار، نیکو

فراز آمدن: رسیدن، نزدیک آمدن

فوج: گروه، دسته

کمند افکن: کمند انداز

نظاره: نظر کردن، نگریستن، تماشا کردن

ویله کردن: فریاد زدن، نعره زدن، ناله کردن؛

ویله صداء، آواز، ناله

درس چهاردهم: طوطی و بقال
گنج حکمت: کوزه

.....
.....
.....

أبدال: مردان کامل

أشباه: چ شبهه، ماندها، همانندان

تَلَطَّف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن، نرمی کردن

جولقی: ژنده پوش و گدا و درویش

حاذق: ماهر، چیره دست

خواجه وش: کدخدا منش

زبون: خوار، ناتوان

سرگین: فضلهٔ برخی چهارپایان، مانند اسب و ...

سَفاهت: بی‌خردی، کم‌عقلی، نادانی

سوداگر: خریدار و فروشنده

طاس: کاسهٔ مسی

عَرَبده: فریاد پرخاش جویانه برای برانگیختن دعوا و هیاهو، نعره و فریاد

قَهَر: خشم، غضب

کَل: مخفف کچل

مُسَلَّم داشتن: باور کردن

ندامت: پشیمانی، تأسف

درس شانزدهم: خسرو

روان خوانی: طراران

إرتجالاً: بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن

إسترحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن

استماع: شنیدن، گوش دادن

اقبال: نیک بختی، خوشبختی

إدبار: تیره بختی، بدبختی

إلزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن

أوان: وقت، هنگام

باری: القصهٔ، به هر حال، خلاصه

بَدَسْگال: بد اندیش، بدخواه

بِسْمَل کردن: سر جانور را بریدن، از آنجا که مسلمانان

در وقت ذبح جانور «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ»

می‌گویند، به همین دلیل، به عمل ذبح کردن

«بِسْمَل کردن» گفته می‌شود.

پاس: نگاهبانی، نگاهداری

پاس داشتن: پاسبانی کردن، نگاهبانی کردن

پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت

تعلیقات: چ تعلیق، پیوست ها و یادداشت مطالب

و جزئیات در رساله یا کتاب؛ در متن درس، مقصود

نشان های ارتشی است.

درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

.....
.....
.....

تقریر: بیان، بیان کردن
تکریم: گرامیداشت
تکیده: لاغر و باریک اندام
تصدیق نامه: گواهی نامه
جافی: جفاکار، ستمکار
جَلاجل: جمع جلجل، زنگ، زنگوله
حُجب: شرم و حیا
حَلَبی: ورقه نازک فلزی، از جنس حَلَب
خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه
خودرو: خودروی، خودسر، لجوج
دانگ: بخش، یک ششم چیزی
دستار: پارچه‌ای که به دور سر بپیچند، سریند و عمامه
دوات: مرکب دان، جوهر
زنگاری: منسوب به زنگار، سبزرنگ
شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای
 از دستگاه شور
صاحبدل: عارف، آگاه
ضمایم: جِ ضمیمه، همراه و پیوست؛ در متن درس، مقصود نشان‌های دولتی است.
طبیعت: عادت، طبع و سرشت، خو
طُرفه: شگفت‌آور، عجیب
طمأنینه: آرامش، سکون و قرار
عتاب کردن: خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن
عنود: ستیزه‌کار، دشمن و بدخواه
فیاض: سرشار و فراوان، بسیار فیض‌دهنده
کَمیت: اسب سرخ مایل به سیاه
لاجرم: ناگزیر، ناچار

لَعِب: بازی، لَهو و لَعب: خوش گذرانی
لَمِنَ تَقول: برای چه کسی می‌گویی؟
لَهو: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند.
مألوف: خو گرفته
متداول: معمول، مرسوم
مَخذول: خوار، زبون گردیده
مسخرگی: لطیفه‌گویی، دلچکی
مُسکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد؛ مثل شراب
مُطرب: عمل و شغل مطرب؛ مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد.
مَعاصی: جِ معصیت، گناهان
مغلوب: شکست خورده
مفتول: سیم، رشته فلزی دراز و باریک
ملتفت شدن: آگاه شدن، متوجه شدن
مَنّت: سپاس، شکر؛ مَنّت داشتن: احساس کسی را پذیرفتن و سپاسگزار او بودن
منجلاب: محل جمع شدن آب‌های کثیف و بد بو
مُندرس: کهنه، فرسوده
مُنکر: زشت، ناپسند

درس هفدهم: سپیده دم

گنج حکمت: مزار شاعر

برین: بالابین، برتر
تاکستان: باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند.

حماسه: دلبری، نوعی از شعر که در آن از جنگ ها و دلاوری ها سخن می رود.

ردا: جامه ای که روی جامه های دیگر پوشند، بالاپوش

شرافت: ارجمندی، با شرف بودن

لگام: افسار، دهنه اسب

مُنحصِر: ویژه، محدود
نثار: پیشکش کردن، افشاندن

نیایش: الهی

حرمت: آبرو، ارجمندی، احترام

عاجز: ناتوان، در مانده

مرحمت: احسان، لطف، مهربانی

درس هجدهم: عظمت نگاه

روان خوانی: سه پرسش

اِکتفا: بسنده کردن، کفایت کردن

تزار: پادشاهان روسیه در گذشته

تمايز: فرق گذاشتن، جدا کردن

تملک: مالک شدن، دارا شدن

چاووش درداد: بانگ زد، جار زد، ندا درداد.

چنبر: دایره یا محیط دایره، دایره ای از چوب یا از

جنس دیگر

ذی حیات: جاندار

رایزن: مشاور، کسی که در کاری با وی مشورت

کنند.

راهب: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه نشین

عود: درختی که چوب آن قهوه ای رنگ و خوشبو

است و آن را در آتش می اندازند که بوی خوش دهد.

غایی: نهایی

فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در

مجاورت هوا مشتعل می گردد.

مائه: سفره ای که بر آن طعام باشد.

مبتنی: ساخته، بنا شده



- **آشنایی با ادبیات مقاومت جهان**، ترابی، ضیاء الدین، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۹.
- **ادبیات دفاع مقدس**، سنگری، محمدرضا، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۹.
- **ادبیات فارسی (۱، ۲، ۳) کتاب درسی**، گروه مؤلفان، وزارت آموزش و پرورش، اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی، ۱۳۹۴.
- **اتاق آبی**، سپهری، سهراب، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۸.
- **اخلاق محسنی**، کاشفی، حسین بن علی، تصحیح شبنم حسن پور، نشر دنیا، ۱۳۹۳.
- **ادب مقاومت**، عالی شکری، گردانیده محمد حسین روحانی، نشر نو، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- **ادبیات داستانی**، میرصادقی، جمال، مؤسسه فرهنگی ماهور، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- **ارزیابی شتاب زده**، آل احمد، جلال، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ ۱۳۵۷.
- **اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید**، محمد بن منور میهنی، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
- **الهی نامه**، عطار نیشابوری، فریدالدین، تصحیح فؤاد روحانی، کتاب‌فروشی زوّار، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- **انواع ادبی**، شمیسا، سیروس، انتشارات میترا، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۹۴.
- **انواع شعر فارسی**، رستگار فسایی، منصور، انتشارات نوید، شیراز، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- **برگزیده داستان‌های کوتاه**، جمال، میرصادقی، تهران، مؤسسه فرهنگی ماهور، ۱۳۶۸.
- **بهار بهمن**، شاهرخی، محمود، نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۸۸.

- تاریخ ادبیات جهان، باکتر. ب تراویک، ترجمه عربعلی رضایی، نشر فروزان، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- جوامع الحکایات، عوفی، سدیدالدین محمد، به تصحیح مظاهر مصفا، مؤسسه مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- حافظ، خرّمشاهی، بهاء الدّین، انتشارات ناهید، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۷.
- حافظ شیرین سخن، معین، محمد، انتشارات صدای معاصر، چاپ سوم، ۱۳۷۵.
- حافظ نامه، خرّمشاهی، بهاء الدّین، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۲.
- حماسه سرایی در ایران، صفا، ذبیح الله، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.
- داستان‌های صاحب‌دلان، محمدی اشتهاردی، محمد، ناشر مؤسسه تحقیقات و نشر معارف اهل البیت (ع)، قم، ۱۳۶۷.
- داستان و نقد داستان، گلشیری، احمد، انتشارات نگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
- دیوان حافظ، خواجه شمس الدّین محمد، به اهتمام محمد قزوینی - قاسم غنی، انتشارات زوّار، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- دیوان سنایی، سنایی غزنوی، ابوالمجد آدم، به اهتمام مدرّس رضوی، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۳۶.
- دیوان شهریار، شهریار، محمد حسین، انتشارات زرّین، ۱۳۶۶.
- دیوان محمد سیف فرغانی، تصحیح ذبیح الله صفا، نشر فردوس، ۱۳۹۲.
- دیوان محتشم کاشانی، محتشم علی بن احمد، تصحیح اکبر بهداروند، نشر نگاه، ۱۳۹۲.
- سبک شناسی شعر، شمیسا، سیروس، انتشارات فردوس، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- سفرنامه ناصر خسرو، ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوّار، تهران، چاپ اول، ۱۳۳۵.

- سمفونی پنجم جنوب، نزار قبّانی، ترجمهٔ محمّد شکرچی، ناهید نصحیت و سیدهادی خسروشاهی، ۱۳۹۲.
- سمفونی پنجم جنوب، نزار قبّانی، ترجمه موسی بیدج، انتشارات پالیزان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۵.
- سیاست نامه (سیرالملوک)، به اهتمام جعفر شعار، چاپ و نشر بنیاد، ۱۳۶۵.
- شاهنامه (نامهٔ باستان)، فردوسی، ابوالقاسم، به کوشش میرجلال الدّین کزّازی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۶.
- شاهنامه (جلد چهارم)، فردوسی، ابوالقاسم، تصحیح ر. علی یف، آ. برتلس، م. عثمانوف، انستیتوی ملل آسیا، ۱۹۶۵.
- شرح مثنوی شریف، فروزانفر، بدیع الزّمان، انتشارات کتابفروشی زوّار، چاپ اوّل، ۱۳۶۱.
- شرح جامع مثنوی، زمانی، کریم، انتشارات اطلاعات، چاپ اوّل، ۱۳۷۴.
- شهری در آسمان، آوینی، سید مرتضی، انتشارات روایت فتح، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۳.
- صور خیال در شعر فارسی، شفیی کدکنی، محمّدرضا، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۶۶.
- عناصر داستان، میرصادقی، جمال، انتشارات سخن، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
- فرهنگ کنایات، ثروت، منصور، انتشارات امیر کبیر، چاپ اوّل، ۱۳۶۴.
- فرهنگ نام‌های شاهنامه، رستگار فسایی، منصور، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اوّل، ۱۳۶۹.
- فرهنگ فارسی، معین، محمّد، دورهٔ ۶ جلدی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاووس، تصحیح غلامحسین یوسفی، مؤسسهٔ انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۳.

- کلیات سعدی، مصلح بن عبدالله، تصحیح محمدعلی فروغی، انتشارات ققنوس، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
- گزیده قصه یوسف، احمد بن محمد بن زید طوسی، انتخاب و شرح: نورالدین سالمی، ناشر روزگار، ۱۳۹۴.
- گوشواره عرش، موسوی گرمارودی، علی، مرکز آفرینش‌های ادبی سوره مهر، چاپ اول ۱۳۸۸.
- مائده‌های زمینی و مائده‌های تازه، آندره ژید، ترجمه مهستی بحرینی، نشر نیلوفر، ۱۳۹۴.
- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، تصحیح نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۷۰.
- مجله ادبیات داستانی، شماره ۱۲، مهر ۱۳۷۲.
- مکتب حافظ، مرتضوی، منوچهر، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- من زنده‌ام (خاطرات دوران اسارت)، آباد، معصومه، نشر بروج، تهران، چاپ چهل و سوم، ۱۳۹۳.
- موسیقی شعر، شفیعی کدکنی، محمدرضا، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۸.



معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند
نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران،
صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴، گروه درسی مربوطه یا پیام نگار (Email)
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتابهای درسی عمومی و متوسطه نظری